

درسوک امیر

سروده علی محمد آقامحمدی

۱۳۷۲ خورشیدی

فهرست

۴	پیش گفتار چاپ یکم
۵	پیش گفتار چاپ دوم
۷	زندگی نامه امیر کبیر
۱۱	زندگی و شخصیت امیر
۱۶	زمان داری امیر
۲۴	اصول حکومت امیر
۲۹	پایان کار امیر
۴۰	سخن پایانی
۴۳	کاروان ولیعهد در تهران
۵۹	قهوه خانه در بازار تهران
۷۲	امام زاده بی بی زبیده

علی محمد آقامحمدی 3

۹۱	مجلس عشرت ناصرالدین شاه
۱۰۳	کاخ گلستان - شش ماه بعد
۱۱۷	پس از عزل و فرمان تبعید امیر
۱۳۷	درخیمان در راه
۱۱۴۸	خون امیر
۱۷۳	پی نوشت

میش کمد چاپ یکم

میرزا تقی خان امیرکبیر، امیر نظام و اتابک اعظم، نخستین صدراعظم ناصرالدین شاه و نشانده او بر تخت شاهی بود. میرزا تقی خان فراوانی بهنگامی که در آذربایجان بود، سمت سرپرستی ولیعهد، ناصرالدین میرزا را داشت. هم او، ناصرالدین میرزا را دانش آموخت و راه و روش کشورداری را به او یاد داد.

بهنگامی که محمد شاه در تهران دگدشت، خزانه شاهی تهرانی و کشور در هم ریخته بود. میرزا تقی خان، امیر نظام آذربایجان، با کاردانی بسیار و وام گرفتن از این و آن، ولیعهد را به تهران رسانید و به تخت پادشاهی بر نشاند. همین پادشاه، امیرکبیر را پس از سه سال و یک ماه و بیست و هفت روز، بدون هیچ دلیلی، از صدارت و امارت نظام خلع کرده و پس از چهل روز فرمان قتل او را داد. مرگ امیرکبیر تنها مرگ یک وزیر نبود که فاجعه ای بود و شاید یکی از بزرگترین فاجعه های تاریخ ایران.

در این نوشتار، فشرده ای می خوانید از آنچه امیرکبیر در دوره بسیار کوتاه زمامداریش برای ایران انجام داد. سروده «در سوگ امیر» نیز یادآور سال های پیمانی زندگانی امیر است. خواننده باید روش گفتگوی امیرکبیر و ناصرالدین شاه را، در زمینه زمان به یاد آورد که در آن زمان این گونه بوده است و این که امیرکبیر خود را «غلام» خوانده، نباید با تعلق کوئی اشتباه شود.

فروردین ۱۳۶۸ خورشیدی، بیکرزفیلد، کالیفرنیا - علی محمد آقامحمدی

پیش‌گفتار چاپ دوم

چاپ نخستین «در سوگ امیر» مقدمه‌ای کوتاه داشت. پس از انتشار آن، خوانندگان به ویژه جوانان از نبود زندگی‌نامه امیرکبیر ساکی بودند. اینان می‌گفتند که می‌دانیم که امیرکبیر مردی بزرگ بوده و کارهایی بزرگ کرده است ولی جزئیات لازم را نمی‌دانیم. می‌گفتند که رجوع به کتاب‌های تاریخی برای بهنگان میسر نیست. این کمبود را در این چاپ جبران کرده‌ام.

دباره امیرکبیر کتاب‌ها و مقالاتی چند نوشته شده اند که برجسته‌ترین آن‌ها کتاب «امیرکبیر و ایران» نوشته دکتر فریدون آدیت است. نخستین چاپ این کتاب در سال ۱۳۲۳ خورشیدی بوده و چاپ هفتم آن که در دست من است در سال ۱۳۶۲ خورشیدی توسط انتشارات خوارزمی منتشر شده است و بالغ بر هشتصد صفحه است. این کتاب شاید نخستین کتاب تاریخی - علمی و مستند در زبان فارسی باشد که بر پایه صحیح‌ترین مراجع فارسی و فرنگی و اسناد وزارت خارجه ایران و انگلیس و فرانسه و روس و دیگر منابع معتبر (۶۶ منبع فارسی و ۳۱ منبع فرنگی) با رعایت امانت و بی‌طرفی نوشته شده است. کتاب معتبر دیگر کتاب امیرکبیر نوشته روانشاد حلیل ملکی است که تنها یک بار به چاپ رسیده است.

در چاپ دوم «در سوگ امیر»، زندگی‌نامه امیرکبیر روایت دکتر فریدون آدیت را به گونه‌ای فشرده آماده کرده و تقدیم خوانندگان کرده‌ام. منظومه یا نایشنامه منظوم در سوگ امیر پانزده سال پیش فراهم شد. آن را به گونه‌ای آماده کردم که بشود توسط یک نقل در قهوه‌خانه‌ها نقل شود یا در صحنه تئاتر دبیرستان‌ها به وسیله دانش‌آموزان به روی صحنه آید و به دگور و صحنه آراینی نیاز نباشد. مقصود من روایت سال‌های واپسین امیر به شعر و بیشتر شناسیدن او به نسل‌های آینده ایران است. به راستی که گاهی تنها یک نفر می‌تواند چه

علی محمد آقامحمدی 6

تأثیری در سرنوشت یک کشور داشته و از دست رفتن او چه میزان زیان دیرپا و جبران ناپذیر به بار آورد.

آبان ماه ۱۳۸۷ خورشیدی

علی محمد آقامحمدی

بیکرزفیلد، کالیفرنیا

زندگی نامه امیرکبیر

نام او محمد تقی، فرزند کربلایی قربان پسر حاج تهااسب و فاطمه سلطان خانم دختر شاه محمد بنا بود و در سال ۱۲۲۲ قمری در خانه پدری نزدیک تپه یال قاضی در محله ای در محال فرامان اراک (محله میرزا اتقی خانی بعدی) چشم به جهان گشود. خانواده پدری و مادری او از پیشه و ران بودند و هر دو در دستگاه قایم مقام (پدر = میرزا بزرگ وزیر عباس میرزای ولیعهد تبریز، پسر = میرزا ابوالقاسم مقام، مربی و آموزگار پسران ولیعهد و وزیر او در آذربایجان و نخستین صدراعظم محمد شاه قاجار) به کار مشغول بودند. خانواده امیر مکتبی کافی داشت و بنابه قباله ای حداقل مالک یک دانگ از روستای حرآباد فرامان بود. پدر و مادر امیر هر دو سواد خواندن و نوشتن داشتند. محمد تقی که هوشی سرشار داشت همراه فرزندان خانواده قایم مقام زیر دست معلم سرخانه و خود قایم مقام، درس های مکتبی و ابتدایی را فرا گرفت. زیرکی و هوش بسیار او احترام و شگفتی همگان به ویژه میرزا بزرگ را برانگیخته بود. او در نامه ای به پسرش درباره محمد تقی در دوران نوباوگی او نوشته است:

«دیروز از کربلایی تقی کاغذی رسید، موجب حیرت حاضران شد. همه تحسین کردند و آفرین گفتند. الحق که «یکادزیتها یضیی» در حق قوه مد که اش صادق است. حقیقت من به کربلایی قربان حد بدم و بر پسرش می ترسم. فالله و خیر و حافظا و هو الرحمن الرحیم. این پسر ترقیات بسیار دارد و قوانین بزرگ به روزگاری گذارد. ... باش تا صبح دولتش بدم».

محمد تقی در زیر دست قایم مقام فن نشی گری را آموخت و در سلک نشان رسمی دستگاه درآمد و برخی از نامه های دولتی و خصوصی را از سوی قایم مقام می نوشت و نیز گزارش کارهای آذربایجان را به او و عباس میرزای ولیعهد می فرستاد. پس از دبیری فن

حسابرسی (استیقا) را آموخت و در ۱۶ سالگی مستوفی شد (۱۲۴۸ قمری). او اکنون میرزا تقی خان شده بود. نام او در وصیت نامه عباس میرزا آمده است. «درباب قراء شهنابک و سهلین و تنک کمال، نمیدانم به است یا خریده ام. اهل دفتر، قایم مقام و میرزا تقی بهتر میدانند. شهادت آن ها معتبر است...». از کاغذی که قایم مقام پس از مرگ عباس میرزا به تهران پیش از حرکت به تهران به میرزا تقی خان که اکنون وزیر نظام آذربایجان بود نوشته، برمی آید که میرزا تقی خان «امور محرمانه و رفر» را به عهده داشته است.

ماموریت بعدی میرزا تقی خان حسابرسی نظام (مستوفی نظام) و به زودی در سی و یک سالگی با درجه سریشی (۱۲۵۳) وزارت نظام آذربایجان بود. نخستین سفر او به روسیه در سن ۲۲ سالگی همراه هیاتی که به ریاست خسرو میرزا پسر عباس میرزا برای پوزش خواهی و تسلیت به تزار روس درباره مرگ کریبیدوف (سفیر روسیه در تهران که به دلیل رفتار ناشایست و ناهنجارش به دست مردم تهران کشته شده بود) به سن پترزبورگ رفت. ماموریت میرزا تقی خان در این سفر ناشی گروه و در حقیقت خفیه نویسی رفتار هیات و گزارش واقعی به قایم مقام و ولیعهد بود. این هیات به مدت ۱۱ ماه در روسیه ماند. اینان هر روز بنا بر برنامه از یکی از بنیادهای آموزشی و صنعتی روسیه دیدار کرده و شب ها را به میهمانی یادین تاشاخانه های می رفتند. این سفر برای میرزا تقی خان بسیار آموزنده بود و تاثیر بسیار در پرورش اندیشه و نگرش اجتماعی و سیاسی او داشت. سفر دوم او به روسیه در سال ۱۲۵۳ قمری برای دیدار با نیکلای یکم تزار روس همراه بانا صراالدین میرزای ولیعهد به ایروان (تفلیس) بود. امیر باتر از چند جمله ای به زبان روسی گفتگو کرده است.

سفر سوم میرزا تقی خان به خارج از کشور در سال ۱۲۵۹ به ارزنة لروم (ارزروم) عثمانی برای تعیین مرز غربی ایران و بستن پیمان با

کشور عثمانی بود. او در این زمان سی و هفت ساله بود و با درجه سرتیپی و مقام وزارت آذربایجان در امور لشکری و کشوری با اختیار نامه ای بامروامضای محمد شاه قاجار با عنوان «وکیل مختار با مقام وزارت» به این ماموریت سر نوشت ساز و بسیار مهم می رفت. این سفر چهار سال طول کشید و در این مدت میرزا تقی خان برجسته ترین و پایا ترین خدمت خود به میهنش را انجام داد. او با موثقتی، دلیری و امانت و پافشاری بسیار در حفظ حقوق حقه کشور ایران، مرز باختری ایران را تعیین کرد و به دولت عثمانی قبولاند. در طول این مدت، دولت عثمانی مستقیم و غیر مستقیم توطیه و کار شکنی کرده و کوشش بسیار در مرعوب و مغلوب کردن او کرد. نیز براه انداختن شورش مردم در ارز روم تا پامی کشتن او و دیگر نمایندگان ایران پیش رفت. در این شورش، میرزا تقی خان با داشتن بیماری سخت، شخصاً جنگید و شورشیان را پراکند تا سپاه عثمانی در رسید و اورانجات داد. نماینده کشور عثمانی (انور افندی) با پشتیبانی بی دریغ فرستادگان انگلیس (کفل ویلیامز و لرد ابرت کزن) و روسیه (کفل دینر) که در ظاهر با عنوان میانجی در این کتفرانس بودند، از ایجاد هرگونه ددسروبی نظامی و تبیین و تمسخر و تهدید بیخ نوزید. از سوی دیگر رفتار ابلهانه حاج میرزا آقاسی و محمد شاه قاجار و تلون مزاج آنان که باعث صدور فرمان های ضد و نقیض می شد بر دسربای میرزا تقی خان می افزود. برخی از این فرمان ها به روشنی بر ضد منافع ایران بودند. امیر بانامیده گرفتن آن فرمان ها در حفظ حقوق حقه ایران پامی فشار و با هو شمنندی و کار دانی و بردباری به بستن پیمانی موفق شد که از آن زمان تا کنون پایه ی مناسبات مرزی میان ایران و عثمانی و عراق کنونی بوده است. پس از بستن پیمان، میرزا تقی خان به تهران احضار شد و میرزا جعفر خان مشیرالدوله که تنها ماموریت او گرفتن و آوردن پیمان نامه امضا شده به تهران بود، وادار به قبول «ایضاحات = توضیح ها» شد که در چهار ماده ناقض همه پیمان نامه بود. میرزا تقی خان که اکنون امیر نظام و اتابک

علی محمد آقامحمدی 10

اعظم و صدر اعظم ناصرالدین شاه بود، از پذیرش و شناخت و رسمی تلقی کردن ایضاحات سرباز زوزیرا که ایضاحات بدون حضور او انجام شده بود و مشیرالدوله هیچ گونه احتیاری در پذیرفتن ایضاحات نداشته و تنها ماموریت او آوردن پیمان نامه بوده است. همین ایضاحات تحمیلی و غیرقانونی چون استخوانی لای زخم، پایه اختلافات وزدو خورد های مرزی و خونریزی های بسیار بوده است. در سال ۱۹۷۵ محمد رضا شاه پهلوی بر پایه پیمان اصلی ارزروم میرزا تقی خان، در پیمان انجیره صدام حسین رئیس جمهور عراق را وادار به شناختن و پذیرش مرز باختری ایران کرد. صدام حسین در سال ۱۹۸۰ با استناد به ایضاحات، پیمان انجیره را پاره کرده و جنگ هشت ساله عراق با ایران را آغاز کرد که به کشتار بیش از یک میلیون جوان از دو سو و معلول شدن همان شمار بسیار و ویرانی گسترده باختر ایران انجامید. باز هم با استناد به پیمان ارزروم میرزا تقی خان امیر کبیر بود که سازمان ملل حقوق و مرز ایران را در سال ۱۹۸۸ تصویب کرد و قطعنامه ۹۸۵ را برای پایان جنگ صادر کرد. خدمت بسیار بزرگ امیر کبیر به میهنش در خور ستایش بسیار است و امیر تا ابد به کردن ایران و ایرانی حتی کران و کلان دارد. مدت چهار سال اقامت در عثمانی، امیر را بارزیه کاری های تمدن عثمانی و آثار بر خور د تمدن غرب با این کشور اسلامی آشنا کرد. در آن زمان اندیشه «تطیمات جدید» و اصلاحات در عثمانی جریان داشت و آن همه تجربه ای که انبهار برای امیر بود.

او در سال ۱۲۶۴ همراه ناصرالدین شاه به تهران رفت.

زندگی و شخصیت امیر:

تاریخ تختین ازدواج امیر روشن نیست. میدانیم که در هنگام مرگ، تنها پسر او ۱۴ ساله بود. بهمراول امیر، دختر عمویش جان جان خانم نام داشت. او سه فرزند، دو دختر و یک پسر، برای امیر به دنیا آورد. نام پسرش میرزا احمد خان مشهور به امیرزاده بود. او بعد با دجه سرتپی توپخانه، رئیس قشون آذربایجان شد و لقب ساعد الملک را دریافت کرد و در سال ۱۲۸۰ لقب امیرتومانانی گرفت. کور او کنار کور امیر و عمویش در کربلاست.

دو دختر امیر، یکی به نام سلطان خانم است و نام دیگری را نمیدانیم. یکی از دخترانش بهمرغریز خان آجودان باشی سردار کل، شد و دیگری به عقد میرزا رفیع خان موتمن درآمد. جان جان خانم در سال ۱۲۸۷ در آذربایجان درگذشت.

بهمر دوم امیر، ملک زاده خانم ملقب به عزت الدوله، یگانه خواهرتینی ناصرالدین شاه بود. میرزا تقی خان درختین سال صد ارتش، شاید به دستور ناصرالدین شاه، از جان جان خانم جدا شد. عقد ازدواج او با عزت الدوله روز جمعه ۲۲ ربیع الاول ۱۲۶۵ پنج ماه پس از آغاز زمامداری او به فرمان و خواست ناصرالدین شاه و علیرغم مخالفت مهد علیا، انجام گرفت. در آن زمان امیر ۴۳ ساله بود و عزت الدوله ۱۶ سال داشت. امیر در نامه ای به ناصرالدین شاه نوشته است:

«از اول بر خود قبله عالم... معلوم است که نمی خواستم در این شهر صاحب خانه و عیال شوم. بعد به حکم هایون و برای پیشرفت خدمت شایان عمل را کردم».

امیرزنش را دوست می داشت که چاهم قهر و آشتی داشتند و در بیماریش شب تا سحر بیدار میماند. در یک نامه به شاه می نویسد:
 دیشب بعد از مرضی از حضور هایون، منزل آمده دیدم ملک زاده به واسطه در پستان بسیار بد حال است. فرستادم حکیم آوردند.
 شب را تا زیاده از نصف شب مشغول معاینه بوده. حالا او و هم این غلام از فضل خدا و تصدق سر قبله عالم حاملان خوب
 است.

در نامه دیگری به شاه نوشته است:

«این که با خانم صلح اتفاق افتاد، زیاده بجاشد. اما آن که مرقوم داشته اند ملک زاده را برای راحتی شما به امیر دادم، خبرندارد جان
 امیر را بلا نداشته است. باری وجود هایون سلامت باشد. بر این غلام می گذرد اما به کمک شاهنشاه روحانفاده مثل مرگ می گذرد».
 فداکاری های این شاهزاده خانم در دوره تبعید و آخرین روزهای زندگی شوهرش در خور ستایش است. امیر از این ازدواج دو دختر
 داشت که بعد به امر ناصرالدین شاه به عقد ازدواج دو پسرش، مظفرالدین میرزای ولیعهد (ام الخاقان مادر محمد علی شاه) و معود
 میرزای ظل السلطان درآمدند. بنابراین محمد علیشاه مخلوع، نوه دختری امیر کبیری شود. عزت الدوله پس از مرگ امیر، به فرمان
 ناصرالدین شاه به ازدواج نظام الملک (اعتماد السلطنه بعدی) پسر میرزا آقاخان نوری درآمد. از او جدا شد و دوبار دیگر شوهر کرد و
 در بیج الاول ۱۳۲۳ در هتاد و چند سالگی درگذشت.

امیر را درشت، تنومند، خوش قیافه و با سبایی کشاده و هوشمند وصف کرده اند. او در جوانی ورزشکار بوده و کشتی می گرفته است. در

هوش نابغه ای بود. هیچ نویسنده خودی و یگانه ای نیست که از زیرکی فوق العاده و نیروی فکر و هوش بسیار و حافظه قوی او سخن نگوید باشد. پشتکاری سنگینی آورد داشت. واتسون نشی سحارت انگلیس می نویسد:

«امیر نظام همان اندازه پرکار بود که غیرت مسوولیت داشت. روزها و هفته ها گذشت که از بام تا شام کار میکرد و نصب خود را همان وظیفه مقدس می دانست. دشواری ها و سیرنگها نیز او را از کار سست و دلسرد نمی ساخت».

هم او نوشته است: «در میان رجال اخیر مشرق زمین و زمام داران ایران که نشان ثبت تاریخ جدید است، میرزا تقی خان بی همتاست. دیو جانس روز روشن با چراغ دپی او می گشت. به حقیقت سزاوار است که اشرف مخلوقات به شمار آید. بزرگوار مردی بود».

ویلیامز میانه انگلیس در کتفرانس ارزنه الرم گزارش کرده است:

«امیرد عین بیاری شدید هم پرکار بود و این حس مسوولیت میرزا تقی خان برای ساخت تاثیر انگیز بود.... و چنین غیرتی در خور احترام است».

در استحکام اخلاقی او تردید نیست. نویسنده صدرالتواریخ نوشته است:

«این وزیر هم در وزارت مثل نادرشاه بود.... هم مانند نادر غزم ثابت و اصالت رای داشته است».

درستی و راست کرداری او از منظر دیگر استحکام اخلاقی او است. وزیر مختار انگلیس نوشته است:

«پول دوستی که خوی ملی ایرانیان است در وجود امیر بی اثر است».

دکتر پلاک اتریشی می نویسد: «پول مانی که می خواستند به امیر به بندونی گرفت، خرج کشتش شد».

جنبه دیگر خوبی استوار امیر این بود که به گفته نوشته خویش اعتبار می نهاد. واتسون می نویسد: «امیر نظام به آسانی به کسی قول نمی دهد، اما اگر انجام کاری را وعده می کرد باید به سختی اعتماد کرده و انجام آن کار را متحقق شمرد».

امیر دلیر و جسور بود. او در کودکی زمانی که به مکتب میرفت از قایم مقام تقاضای قلتراشی کرد. چون خواهش برآورده نشد چنان نامه ای به او نوشت که قایم مقام می گوید: «بین چه تنبیهی از من کرده است. عجب ترین که بقال نشده، تراروزنی آموخته».

امیر رفاری متین و سنگین با چشمانی کیرا و سخت نگرداشت. به شخصیت خویش و کاردانی و صفات برجسته اش آگاه بود اما ناجو و شهرت خواه و خود پسند نبود. هر چه به حکام ولایات و نایندگان سیاسی یگانه نگاشته همه را با نام و امر شاه قلمداد کرده است. او را طبعی بلند بود و به خواری تن در نداد. هیچ گاه رفتار مستکبران کسی را تحمل نکرد، حتی آنگاه که عزل شد، التماس نکرد. به شاه نوشته است: «اگر حقیقتاً مقصودی دارند چرا آشکار نمی فرمایند... بدیست این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سواهی زحمت و تمام شدن عمر حاصلی نمیداند. تا هر طور که دخواه شماست. به خدا با کمال میل طالب آن است... ذره ای استدعا و مظلوری نداشت و ندارد که تفاوتی به حال نوکری این غلام حاصل آید. حالت مهر خود بونی که باید می دهد». آنقدر از زبونی تنگ داشت که در آشوب از روم که از ضربه سنگ و کلوخ زخمی داشت، جراحات خود را پنهان داشت و پزشک را سراغ بهر امان مجروحش فرستاد و زیر دستان را برتر داشت. پس از عزل، آن هنگام که سفیران روس و انگلیس به او برای حفظ جان و پنهان شدنش دادند، آن را با جبارد کرد و به برادرش که پنهانده سفارت انگلیس شده بود نوشت و تکلیف کرد که از سفارت انگلیس خارج شود. قدرت

روانی داشت و به گاه خطر خونسرد و بر اعصابش حاکم بود. حق شناس بود و در اوج قدرت از مخدوش به عنوان «مولای من قائم مقام یادمی کند و نسبت به بازماندگانش رفتاری بزرگوارانه داشت. سخن کوتاه می گفت و ساده و کوتاه می نوشت. تربیت مستوفی گری و سروکار داشتن با عدد و رقم، دقت خاصی به او بخشیده بود. قلمیان می کشید، تکالیف شرعی را انجام می داد. نمازی گذارد و روزه می گرفت و زیارت عاشورای خواند ولی «فرائض دینی به هیچ وجه متعصب و خشک نبود. روی هم رفته ندرست بود و نشانه‌ی آن نیروی فوق العاده کار اوست. او گرفتار عفویت مزمن کیسه صفر بود که قطع می شد و عود می کرد. بیماری پر فشاری خون داشت و به خون گرفتن عادت داشت. پزشکان او در تهران موسی گلکه و ملا محمد بودند. در تحلیل روانشناسی او باید گفت که کمتر درون خود آسوده و آرام بود. انفعالات نفسانیش نوسان یابی داشت و گاه حالت غم زدگی و افسردگی روانی بر او استیلا می یافت. در نامه ای به ناصرالدین شاه نوشته است: «مقرر فرموده بودند که چرا امروز به «درخانه = دربار» نیامده. عایقی بجز افسردگی نداشت. افسرده و خسته خیال، ستم..... امروز همه را به خیال گذرانیدم و هیچ حالت بشاشت روی نداد..... خدا به شاد لگنی ندهد زیرا خیال مثل درختی است که از خود کرم بیرون می آورد و کم کم می پوساند تا به جزئی صدمه ای تمام شود». کنسول انگلیس در تبریز که توسط جاسوسانش به احوال میرزا تقی خان آشنایی داشته، نوشته است که امیرگاہ تحت تاثیر شور و هیجان سخت می گریست.

زمام داری امیر

پس از مرگ محمد شاه، میرزا تقی خان امیر نظام مامور آوردن ناصرالدین میرزای ولیعهد به تهران را به عهده گرفت. این کار خرجی کلان داشت ولی پولی در بساط کشور نبود. حاج میرزا آقاسی و محمد شاه باندانم کاری های خود آنچه در خزانه مانده بود خالی کرده بودند. پیش تر هم پرداخت غرامت به روسیه بابت شکست فتحعلی شاه کمر ایران را شکسته بود.

میرزا تقی خان از ولیعهد خواست که «دستخطی مرقوم فرماید که سند تقی، سند من است. آنگاه باین دستخط، هر قدر تنخواه که لازم باشد، فراهم خواهم کرد». پس از گرفتن دستخط، امیر مبلغ سی هزار تومان از یکی از بازارگانان تبریز و چند هزار تومان هم از یک تاجر یونانی مقیم تبریز به نام «سفراندی» وام گرفت و مقدمات سفر شاه جوان ییجده ساله را به تهران آماده کرد و او را به تهران رساند. در «چمن توپچی» اطراف زنجان، ناصرالدین شاه لقب «امیر نظام» به او داد و طی دستخطی او را به عنوان شخص اول ایران در امور لشکری و کشوری برگزید:

«امیر نظام:

ما تمام امور ایران را به دست تو سپردیم و شمارا میول هر خوب و بدی که اتفاق افتد می دانیم. همین امروز شمارا شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما مردم کمال اعتماد و وثوق داریم و بجز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتمادی نداریم و به همین

جهت این دستخط را نوشتیم».

میش از چهار ماه و نیم از حکومت میرزا تقی خان گذشته بود که قنیه دامنه داری برای برانداختن او در تهران برپا شد. برپاکننده اصلی این آشوب، برخی از امرای اعیان دبار بودند و عامل آن دو هزار و پانصد سرباز آذربایجانی پاسبان ارک دولتی بودند که رشوه گرفتند و طغیان کردند. روز عربع الثانی ۱۲۶۵ ربه خانه امیر آورده و غزل او را خواستار شدند. روز بعد آتش قنیه بالا گرفت و زد و خوردی میان سربازان و نگهبانان سرای امیر گرفت که به کشته شدن دوتن از کاشگان امیر انجامید. افواج یاغی به ویژه فوج قمرانیه در غزل و اعدام امیر با فشاری می کردند.

ناصرالدین شاه به هم برآمد و تن دنداد. بنابر گزارش «میانجانی چند، چون میرزا ابوالقاسم امام جمعه و عباسعلی جواهر شیراز محترمین آذربایجان به استالت سرکردگان فوج آمدند ولی برخی از جهان میانجیان از یک سو سربازان را برمی انگیزتند و از سوی دیگر مردم را سست می کردند». سرانجام مردم شهر، دکان و بازار و کاروانسراها را بسته و به مقابله با سربازان یاغی پرداختند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که مردم چنین کردند. بار دوم روزی ام تیر ۱۳۳۰ شمسی برای دکتر محمد مصدق بود. سرانجام سپاه شورشی از دپوزش و فرمانبرداری درآمد. امیر هم تدبیر کرد و آنان را بخشید. در نوشته های وزیر مختار انگلیس می خوانیم که: «درباز گشت امیر نظام به دبار سلطنتی، مردم شهر دپی او روان گشتند، کوفته اندان قربانی کردند و استقبال شان نه ای از وی نمودند. امروز برای شاه روزی سرور انگیز بود. در این مملکت هیچ وقت چنین تظاهراتی به نفع وزیری دیده نشده است».

امیرسپایان شورشی را بنحیدولی فوج قهرمانیه رابه کرمانشاهان فرستاد. اینان در کرمانشاه هم دست از خودسری برنداشتند. پس آنان رابه تبریز فرستاد و دستور داد «به قانون نظام» سیاست کردند. در جریان شورش «شایعه بخوانند!» ای دشمن متشترشد که دالکوروکی وزیرمختار روس پنهانی آنان را تحریک کرده بود!

تایک سال پس از آغاز زمامداری امیرهنوز امنیت مطلق در سراسر کشور برقرار نشده بود. وزیرمختار انگلیس در پنهان سرآوردن و صدر اعظم کردن الهیارخان آصف الدوله که در جنگ ایران و روس سپایان خود را پس کشیده و باعث شکست ایران شده بود، می داشت. وزیرمختار روس در اندیشه برگرداندن بهمن میرزا (تحت الحاقیه روس) و صدر اعظم کردن او را داشت. هر دو وزیر مختار هرچه می توانستند برای ناآرام نگه داشتن کشور می کردند. از سوی دیگر سالار الدوله پسر الهیارخان آصف الدوله در خراسان یانگی شده و حکومت آنجا را در دست داشت. امیر باتدبیر و سیاست ویژه خود سرانجام شورش سالار الدوله را خواباند و نفوذ حکومت مرکزی را از رود سند در هند تا عراق عرب برقرار کرد.

دوره زمامداری میرزا تقی خان به عنوان «شخص اول مملکت» در امور لشکری و کشوری از شب شنبه ۲۲ ذی قعدة ۱۲۶۴ (۱۹ اکتبر ۱۸۴۸) تا چهارشنبه ۹ محرم ۱۲۶۸ (۱۶ نوامبر ۱۸۵۱) یعنی سه سال و یک ماه و هفت روز (= ۱۱۹ روز) طول کشید. در این مدت مناصب وزیر نظام، اتابک اعظم، پیشکار دربارهایون و اتابکی ولیعهد را داشت. حکم صدارت عظمای هرگز برای او صادر نشد. اما در معنی اختیارات رسمی و قانونی او از صدارت کسرتده تر بود. نویسنده صدرالتواریخ، می نویسد: «این وزیر بزرگ هم وزارت کشور و هم امارت لشکر داشته است، ذوالریاستین بود... و سایر صدور (صدر اعظم) در همین وزارت داخله خود به امور کشوری می

پرداختن دولی در امور سپاه و لشکر اقتدار کلی نداشتند الا این که تعیین سرداران و سپه سالاران هم باز به تصویب آنها بوده است». میرزا تقی خان امیر کبیر در دوره صدارت کوتاه خود به اصلاحاتی گسترده و ژرف در همه سطوح لشکری و کشوری دست زد. امیر اندیشه های خود را راجع به سیاست داخلی و اصلاحات عمومی در دفتر می گرد آورده بود که «کتابچه خیالات اتابکی» نام گرفت. این کتابچه پس از قتل امیر در کاشان به دست یکی از «غفاری» با افتاد که او آن را به تهران آورده و به میرزا آقاخان نوری داد و پسند توان مرد و پانصد تومان انعام گرفت. این دفترچه هرگز به دست نیامد ولی خود آن شخص (غفاری) آن را خوانده و مکرر در مجالس گفته بود که حاوی نقشه جمع و خرج و نقشه عسکری و غیره بوده است. اقدامات امیر فرست وارد در زیر آورده شده است:

- ۱- برای تعدیل بودجه مملکتی، هیاتی از مستوفیان تاسیس کرد و نظام جدیدی در کار مالیات داد.
- ۲- کار حسابداری (امرا سیفا) ولایات را از حکومت جدا کرد که شخص وزیر و حاکم در امر مالیات دخل و تصرف ناموجه نداشته باشد. مسئول مالیات، مستوفی ولایت شد.
- ۳- گمرک کشور را تا زمان او به اجاره افراد و اگذار می شد، زیر اداره مستقیم دولت قرار گرفت.
- ۴- تعیین بهای زمین های آباد و مالیات آن ها را وابسته به محصول زمان کرده و زمین ها را دوباره ارزشیابی کرد. این کار هشتاد سال پیش او در زمان کریم خان زند انجام شده بود.
- ۵- «دفتر امور خارجه» را برپا کرد. «تذکره = گذرنامه» درست کرد و مسیولیت وزارت خارجه را خود بر عهده گرفت. در لندن و سن

پترزبورگ سفارتخانه های دایمی و قسوکلری های در بهی و عثمانی برپا کرد. هیاتی از مترجمان زبان های خارجی بوجود آورد و به تربیت مترجم دست زد. مصلحت گذاران و قسولان ایران از آن پس بادیستور های کتبی به ماموریت می رفتند و مجبور به ارسال گزارش های مرتب به تهران بود.

۶- بست نشستن در اماکن مقدسه و پناهنده شدن به سفارت خانه های یگانه را موقوف کرده و اقتدار دولت را قوت بخشید. با برقراری «نظم میرزاتقی خانی» در سراسر کشور هرج و مرج را از میان برد. «دوره قاجاریه بیچگاه قدرت مرکزی به حد روزگار امیر نرسید و بیچگاه اداره امور کشور به آن اندازه متمرکز نگشت.» «در روزگار امیر کرک از بره هراسان بود».

۷- اصول سیاست خارجی ایران در زمان امیر برپایه «موازنه منفی» و رقابت روس و انگلیس بود. وزیر مختار انگلیس می نویسد «بزرگترین هدف امیر این است که از نفوذ روس و انگلیس بکاهد و مقام آنان را در انظار جمهور مردم هرچه ممکن است بی مقدار تر نماید.» «بادولت های اتریش و امریکاییان دولتی و بازرگانی و کشتی رانی (نیروی دریایی در خلیج فارس) بست و در اندیشه کشیدن راه آهن از بغداد به هند بود.

۸- در اندیشه مشروطه بود. میخواست که با ایجاد «نظام کنستیتوسیون» رفتار حکومت را سامان دهد. به مترجم ایرانی سفارت روس که برایش خبر چینی میگرد گفته بود «خیال کنستیتوسیون داشتم، محال میدادند، روس های تو نگذاشتند و انگلیسی ها هم وعده مساعدت می دادند ولی...»

۹- «خفیه نویسی = جاسوسی و ضد جاسوسی» را ایجاد کرد. ایچی های روس و انگلیس از این بسیار ناراحت بودند. سفیر روس گفته بود

«هرچه در سارت کرده و گفته می شود، فردا امیر از آن خبر دارد، گویا در اینجا جانی ما وجود دارند».

۱۰- در جهت اصلاحات عمومی، تشکیلات اداری کشور را اصلاح کرد. خرید و فروش حکومت ولایات را بر انداخت. طبقه دهقان را از سنگری گذشته آزاد کرد. اصول مالیاتی ایران را تغییر داد و مالیه و خزانه کشور را سامان بخشید. موجب و مستمری های کزاف شاهزادگان و دباریان و دیوانیان و روحانیان را کاست. برای پادشاه حقوق ثابت معین کرد. بر درآمد دولت افزود و دخل و خرج دولت را موازن داد.

۱۱- در اصلاح نظام (ارتش) جدید:

مشاقان نظام از اروپا استخدام کرد. به تربیت صاحب منصب (افسر و درجه دار) های جدید پرداخت. فوج های تازه ایجاد کرد و از ایلات و عشایر هنگ نظامی جدید ایجاد کرد و ساخو های دایمی مرزی برقرار نمود. کارخانه های اسلحه سازی و توپ ریزی ساخت. لباس نظامیان را «متحد النگل» ساخت. در تاسیس نیروی دریایی چند کشتی ساخت و داد و برای کشتی های دولتی و بازرگانی پرچم ویژه درست کرد.

۱۲- در اصلاح دستگاه عدالت:

دیوانخانه و دارالشرع را بر اصول تازه ای بنیاد نهاد. امور شرعی و عرفی را از هم جدا ساخت. اقلیت های مذهبی زرتشتی و مسیحی و یهودی را از جزیه دادن رها نمود. آیین آزار و شکنجه را ممنوع کرد. رسم بست نشستن را سنگست و حکومت قانون را استوار گردانید.

۱۳- در اصلاح اخلاق مدنی:

رشته خواری و دزدی و پیشگی دادن حکام و دیوانیان و سیورسات لشکریان را بر انداخت. تعلق کوبی و القاب و عناوین ناپسندیده و مدیحه سرایی شاعران را منسوخ نمود. هرزگی و لوطی بازی و قداره کشی و عریه مسانه در کوی و برزن را از بین برد. خواست قمر زدن و برخی از آیین های سوگواری را بر اندازد ولی توانست.

۱۴- در اصلاح امور شهری:

چهار خانه پست جدید را راه انداخت. آبله کوبی را تعمیم داد. جزوه های در مبارزه با آبله را میان مردم و ملایان منتشر نمود. یخچال های طبیعی را از آلودگی پاک کرد. به سنگفرش کردن کوچه ها پرداخت. نخستین بیمارستان دولتی را بنا کرد. برای حرفه پزشکی امتحان طبی مقرر ساخت. گدایان شهر را جمع آوری کرد. از سرکرج آب به تهران آورد و قانونی برای تقسیم آب نوشت. در بیرون از دروازه شهر تهران خانه های ساخت و آلونک ها را از میان برد. در همه شهر ها قراول خانه تاسیس کرد و به مرمت بنا های تاریخی پرداخت.

۱۵- در نشر دانش و فرهنگ نو:

مدرسه دارالفنون را ساخت. از فرنگستان استادان قابلی استخدام کرد و به ترجمه کتاب های اروپایی درباره فنون جدید پرداخت. چاپخانه های جدید را توسعه داد. روزنامه وقایع اتفاقیه را تاسیس کرد. هیاتی از مترجمان زبان های خارجی تشکیل داد و راه آمدن روزنامه های فرنگی را به ایران باز کرد. دانشجویان ایرانی را برای فرا گرفتن علوم جدید به فرنگ فرستاد.

۱۶- در رواج صنعت جدید:

کارخانه های کوناگون صنعتی و پارچه بانی ایجاد کرد. از اهل فن چند نفر را به روسیه فرستاد که صنایع غربی را بیاموزند. در رقابت با کالاهای خارجی از صنعت ملی سخت حیات کرد و «امته وطنی» را معمول ساخت. به استخراج معادن دست زد و آن را تلخ سال از مالیات معاف کرد. استادان معدن شناسی استخدام کرد و «مجمع الصنایع» از مصنوعات ایرانی تأسیس کرد و محصولات ایران را به نمایشگاه بین المللی لندن فرستاد.

۱۷- در توسعه کشاورزی:

چندین بند بر روی رودخانه باست. کشت کردن برخی محصولات جدید را رواج داد. شیلات دریای خزر را از روس ها گرفت و به ایرانیان سپرد. به آبادانی خوزستان توجه ویژه کرد.

۱۸- در پیشبرد بازرگانی:

از بازرگانی داخلی و خارجی ایران پشتیبانی جدی کرد. بر میزان صادرات افزود. آزادی واردات را اعلام و کرد. تیمچه امیر را به عنوان «مجمع بازرگانان» بنا کرد تجارت ایران را رونق داد.

۱۹- در جهت سیاست دینی:

دستور داده جای مدیحه و مرثیه های سست و نحیف مذهبی که از زمان صفویه مانده بود، اشعار نفوذ لکشی بسرایند. سنگیانی دینی و حمایت از حقوق اقلیت های مذهبی نیز از اصول سیاستش بود و حتی آنان را به خدمات دولتی گماشت و داخل فعالیت های مدنی کرد.

اصول حکومت امیرکبیر

واتسن نشی سفارت انگلیس در نوشته‌های خود ماییت حکومت امیر را «استبداد منشور» توصیف کرده است. واژه استبداد بارو معنای ویژه خود را دارد که با چگونگی رفتار حکومتی امیر نمی‌خواند. حکومت امیر سه جنبه داشت.

۱- بر پایه قانون و عدالت بود. ۲- بر پایه تربیت ملت برای خودگردانی بود. ۳- بر پایه نظم و اثره او بود که نظم میرزا تقی خانی نام گرفته بود. او هرگز قدرت را در راه سوء بکار نبرد، اگر چه غرض جبر را داشت. در جامعه بسیار عقب مانده و بی سواد ایران که انیرانیان هر کار که می‌خواستند می‌کردند جبرناک‌تر بود و از آن گریزی هم نبود شاید شرط ضروری هم بود. مفهوم نظم میرزا تقی خانی در دولت نیرومند و مستقل مرکزی که تاسیس کرد متجلی است. امیرناینده میهن پرستی ایرانی در برخورد با استعمار سیاسی و اقتصادی اروپای آن روز بود. او نیزناینده اصلاح سازمان سیاسی و اخلاق مدنی و گستراننده دانش و فرهنگ و صنعت جدید غربی پس از پردازش و بهضم مفاهیم آن به ذائقه ایرانی بود. او از پذیرش مستقیم و ناپسیراسته «تجدد غربی» تن می‌زد. منظور امیر از کنستیتوسیون (مشروطیت بعدی)، به نوعی از دولت منظم بود. یعنی دولتی که قواعد اداره اش «مضبوط = بنابر ضابطه و قانون»، حقوق مثبت افراد از دستبرد مصون، قانون مشورت جمعی بر اراده مطلق فردی حاکم، و به هر روی اختیار فردی محدود باشد و بطور فشرده چند عنصر اصلی دولت منظم را داشته باشد. این چند عنصر اصلی عبارت بودند از تعدیل سلطنت مطلقه، توزیع قدرت در دستگاه صدارت از

راه ایجاد وزارت خانه های مختلف و تقسیم کار و مسیولیت در میان وزیران، اجرای «حقوق ثابت» چون امنیت جان و مال افراد، خواه رعیت، خواه وزیر.

رابطه میرزا تقی خان و ناصرالدین شاه، رابطه ویژه ای بود که ماندش دیده نشده است. نه رابطه متعارفی صدر اعظم و پادشاه در نظام سیاسی ایرانی می ماند، و نه به عالم پیرومیدی حاجی میرزا آقاسی و محمد شاه شباهت داشت و نه شبیه به وضع حکم آمیز و خنک صدر اعظم مقتدری چون قائم مقام نسبت به محمد شاه بود. در حقیقت می توان گفت که مناسبات شخصی امیر و ناصرالدین شاه، یک نوع رابطه پدری و فرزندی (خالی از همه ملاحظات و تشریفات دولتی و دارای همه جنبه های عاطفی و انسانی آن) بود. ناصرالدین شاه که از پدر محبت نید و از مادرش دل خوشی نداشت، بلکه از او بدش می آمد، از هر جهت به امیر بگیر روی آورد. این خود صمیمیت و بهدلی متقابلی میان آن دو ایجاد کرده بود که بر داریان و خارجیان بسیار کران می آمد و حسادت آنان را بر می انگیخت. در عالم مناسبات شاه و وزیر، روش امیر به عنوان مربی نیکخواه ناصرالدین شایان توجه است. یگانه هدفش این بود که شاه فن مملکت داری را بیاموزد، به مسیولیت سلطنت آگاه گردد و به کار بهیاریا باشد. اینجا به عنوان آموزگاری دلسوز و فرزانه، شیوه نرمی و سختی هر دو را به کار می بست. در پرورش شخصیت سیاسی شاه، همه جا تعلیمات زیرکانه ای می دهد که در گفت و شنود با نایندگان خارجی چنین و چنان گوید. حتی مراقب رفتار عمومی شاه بود زیرا او در جوانی کمربود و زود دست پاچه می شد. امیر در خلوت یاد حضور، بهواره از خود به عنوان غلام فرمانبردار یاد می کند و اگر کاری می کرد آن را با تصویب قبلی شاه و به نام او می کند و بهواره او را زامدار و فرمانده شناخته و به دیگران می شناسد. سرپای دفتر زندگانی سیاسی امیر دلالت بر خلوص صادقانه او نسبت به ناصرالدین شاه می کند. این نکته را

خارجیان و دشمنان امیر هم تصدیق می‌کنند. هیچ‌گاه توهم خیانتی از امیر برای شاه حاصل نشد و این که او هرگز خیال خلع ناصرالدین شاه را در سر نداشته است. این اتهام را دشمنان برای او تراشیدند و پیروز شدند. دوست و دشمن ایرانی و انیرانی بر این نکته کواهند. وزیر مختار انگلیس در تهران که سهم بسیار بزرگی در نابودی امیر داشته، پس از عزل و مرگ امیر به صراحت نوشته است: «هر خطایی امیر نظام مرتکب شده باشد و هر کاستی که در کارش بوده، بدون شبهه هیچ جرمی نسبت به پادشاه مرتکب نگشته و هیچ نیت سوء می در باره مخدوش نداشته است».

اهمیت مقام تاریخی امیر کبیر بر سه چیز است:

۱- نوآوری در راه نشر و فرهنگ و دانش و صنعت جدید.

۲- پاسداری هویت ملی و استقلال سیاسی ایران در مقابل با تعرض غربی.

۳- اصلاحات سیاسی کشوری و مبارزه با فساد اخلاق مدنی.

پایه شخصیت میرزا تقی خان پیش از آغاز خدمت دیوانی در دستگاه قایم مقام ریخته شد و پایای خدمات دولتی و مأموریت های سیاسی او تکامل یافت. امیر کبیر از نظر رابطه اش با اجتماع، نمایندۀ روح زمان بود و روح زمان را در بیداری مشرق در برخورد با استیفای مدنیت غرب می شناخت.

عقب ماندگی ایران علل مشخص داشت:

- ۱- تغییر راه تجارت اروپا و آسیا و متروک شدن راه ابریشم.
- ۲- استقرار ترکان عثمانی در آسیای صغیر که چون عایقی میان ایران و اروپا عمل کرده و راه رسیدن دانش نوین و حکمت را از اروپا به ایران تاخیزین قرن بسته نگاه داشته بودند.
- ۳- شکست منفصله ایران از روسیه و از دست رفتن نیم خوب ایران و پرداخت غرامت های کمر شکن و به همراه آن از دست رفتن روحیه ملی ایرانیان و پذیرفتن خفت و سلاق کاپیتولاسیون بر سروروی ایرانیان که به دست روس و انگلیس نواخته می شد و زیرکی استعمارگران در نگه داشت شاهان دون بهت و رجال پست و دست نشانده بر سر ایرانیان.
- در سفر نخستین به روسیه در اوان جوانی، چشم و گوش و ذهن میرزا تقی خان با مظاهر پیشرفت اروپا آشنا شد. دیدارهای هر روزه آنان به مدت ۱۱ ماه از دانشگاه ها و کارخانه های کوناگون و مدرسه های تعلیم سپاهی و قورخانه بپایش آموخته بود. دستگاه دولتی و تناسبات سیاسی آنان را دید. قانون و قانون گذاری را شناخت. شعبه «امورات مخفی» روسیه را که ایلیچان و وزیر او کارگذاران و قسولان و جاسوسان دولت از اداره دول خارج استحضار می کردند، آشنا شد. بادیونخانه امپراتوری و وزارت امور شرعی و امورات درون مملکت و چاپارخانه و بسیاری دیگر آشنا شد و دریافت که اداره کردن کشور بجز آنگونه که در ایران است می تواند باشد. رفاه نسبی مردم روس (در مقایسه با ایران فقیر) را تجربه کرد و در انجمن اندیشمندان باندیشه ها و حکمت های کوناگون آشنا شد. امیر کبیر فارسی و ترکی خوب می دانست. با ترکان بی واسطه «دیلاج = مترجم» گفتگو می کرد. زبان عربی را به خوبی فرا گرفته بود و زبان روسی را تا آنجایی

دانست که می توانست با مردم سخن بگوید و در سفر دوش با تزار نیکلای اول به روسی گفتگو کرده بود. سفر دوم و دراز مدتش در سی و چند سالگی، او را با دقایق حکومت و تمدن عثمانی آشنا کرد. با «تنظیمات جدید» آنان که کوشش در راه اصلاح کشور عثمانی بود آشنا شد. با معارف تنظیمات جدید، یعنی رشید پاشا دوست بود و مراد و مکاتبه داشت. تنظیمات جدید با فرمان عبد الحمید و صدارت رشید پاشا در سال ۱۲۵۵ قمری با صدور «خط بایون» و یکم و دوم ۱۲۶۱ آغاز شده و ادامه داشت. امیر میرآن را با دقت می پدید. این همه، امیر را مصمم به ایجاد اصلاحات عمیق در نظام اجتماعی و سیاسی ایران کرده بود.

گذشته از مطالعه در اصلاحات روسیه و تنظیمات عثمانی، سرچشمه دیگر اندیشه های او آثار مؤلفان فرنگی است. در زمان سفارت ارز روم با وجود همه گرفتاری های سیاسی اش، دستور داد که کتاب های اروپایی را گرد آورده و به فارسی ترجمه کردند. مهم ترین آن کتاب ها، کتاب کلان «جهان نامی جدید» در دو جلد است که اطلاعات عمومی بسیار دقیقی از همه کشورهای جهان همراه با آمارهای منظم در آن وجود داشت و توضیحات بسیاری درباره قانون آزادی و پارلمان و شورای عامه و وکلای مملکت، جمهوری، اکادمیا و کنفدراسیون و ملت به معنای سیاسی غربی آن به دست می داد. منبع دیگر اطلاعات میرزا تقی خان، روزنامه های خارجی بود که به دستور او از اروپا و هندوستان به ایران میرسید و ترجمه می شد.

پایان کار امیر

آنچه که امیر کرد و نکرد بر سه گروه ناخوایند بود. «جمع رعایا به بودن امیر راضی و دعاگوی نظم میرزا تقی خانی بودند». کبه و خرده پا و طبقه بازرگانان و صنعت کاران و کشاورزان که کارشان خوب رونق گرفته بود پشیمانان امیر بودند. دیدیم که «دشورش ساختگی سربازان ارک، مردم شهر دکان و بازار را بستند و به مقابله آنان برخاستند» به طوری که در این مملکت هیچوقت چنین تظاهراتی به نفع وزیر دیده نشده بود». از طبقه حاکم، اهل قلم و مستوفیان نیز بطور کلی روی دل به سوی حکومت امیر داشتند. گروه محدود درس خوانده ای که تازه به دستگاه دیوان راه یافته بودند، اعتماد به اصلاح و ترقی داشتند. از طبقه روحانی شهر ما و روستاها مخالفتی دیده نمی شد. از اینان، چند روحانی بسیار بانفوذ که سرو سربا سارت خانه و «در خانه = دبار» داشتند مخالف جدی و کارای امیر بودند. مهمترین دشمنان امیر «اعیان» چه روحانی و چه غیر روحانی بودند. چون امیر به آنان مجال تعدی و خود سری نمیداد. گفته «باریان»، بیشتر شاهزادگان و به ویژه رؤسای قوم و قبیل قاجار (شیرخان عین الملک ریس ایل، سلیمان خان (خان خانان برادر ممد علیا) و سردسته همه دشمنان امیر، مادر ناصرالدین شاه (ممد علیا) بودند که از روز تخت توطیه می کردند تا میرزا آقاخان نوری را به جای امیر نشانند. در دولت منظم امیر جلوی جاه طلبی اعیان گرفته شده بود. نه می توانستند در اداره سیاست دخل و تصرف کنند و نه توان دستبرد زدن به مال و حقوق مردم را داشتند. ممد علیا به شاه نوشته است که «میرزا تقی... شاهزاده های پچاره را از سک کمتر کرده است».

دشمنان داخلی امیر از بیماری و بیماری بی دریغ سارت خانه های روس و انگلیس برخوردار بودند. امیر کبیر سدر راه نفوذ و سیاست

استعماری انگلیس و روس بود و چون خاری در چشم آنان فرومی رفت. بررسی نامه‌هایی که میان امیر و وزیر مختار روس (پرنس کینیاز داکلورگی) و کلنل جاستین شیل وزیر مختار انگلیس رد و بدل شده است نشانگر واکنش‌های متقابل امیر با آنان است. اگر آنان بنا بر قوانین و ادب دیپلماتی نوشته‌اند، او هم با رعایت ادب ایرانی پاسخ داده است. هر آنگاه که نامه‌هایشان کمی تند شده است، او هم باز با رعایت ادب، به تندی پاسخ داده است و اگر پارا از کلیم فراتر نهاده و کتخی کرده‌اند، او هم به همان اندازه به تندی و عتاب آنان را سر جای‌شان نشانده است. سفیر روس بی ادب تر از بهت‌های انگلیسی‌اش بوده. او نه تنها خود را نماینده دولت استعمارگر روس می‌دانسته بلکه به اسلحه بزنده کاپیتولاسیون و انقیادات عهدنامه‌های ترک‌ناچای و گلستان نیز مجرب بوده است. اینان ایران را تپول خود می‌دانستند و برای ایران استقلالی قایل نبودند. در کوچکترین امور داخلی و خارجی ایران دخالت کرده و امر و نهی میکردند. اطاعت بدون قید و شرط شاهان قاجار میسر باعث جری تر شدن اینان بود. در نامه‌ای، کلنل شیل، ایرانیان را این گونه وصف کرده است: «چیزی که در این مملکت وجود ندارد، شرف و حیثیت و ایمان و حق شناسی است. سودپرستی و طمع ورزی حاکم بر هر چیزی است و انگیزه‌های آنی و هوس و سیرنک بر این جامعه مستولی است». آنان که با او سروکار داشتند، دباریان و اعیان روحانی و غیر روحانی بودند که در بالا ذکرشان رفت. او با قاطعیت ایرانی سروکار داشت. روشن است که کلنل شیل آنچه را دیده و وصف کرده است. او با فرومایگانی سروکار داشت که لایق همان توصیف با بودند و هستند. باب‌دیده داشتن «هر که نقش خویشان بیند در آب» شنیدن این اوصاف از دلمان نماینده دولتی که خود هرگز پامای بند هیچ گونه اخلاق و بند اجتماعی و سیاسی نبوده و در سصد سال گذشته عامل بزرگترین کشتارها، دزدی اموال ملل استعمارزده و ترویر و نابکاری‌های سیاسی و پیمان شکنی بوده و جان میلیون‌ها انسان را به درد داده

است، دردناک است. این دو نماینده استعمار، نگهبان خود را با وزیری روبرو می‌دیدند که از ایران سرفراز و مستقل سخن می‌گفت و حرف خود را با قدرت به پیش می‌برد. روس منحوس و انگلیس پرتدلیس (لقب این دو کشور در ایران آن زمان)، همواره دور قیب بوده اند اما در این رقابت همزیستی مسالمت آمیز داشته اند و هرگاه که منافعیشان ایجاب می‌کرده با هم ساخته و دشمن مشترک را از پای آورده اند. تاریخ نشانگر این حقیقت است. در زمان باهم، این می‌کنند به گونه ای دیگر حال سازمان ملل را هم چاق دست خود دارند. در زمان امیر هم باهم ساخته و به دست دباریان، نقشه خود را علی کردند. حقیقت این است که سیاست بازان چه خودی و چه بیگانه را می‌توان خر سوارانی دانست که زیرک اند. خر را دیده و بر آن پالان نهاده و سواری می‌گیرند. گناه اصلی به گردن مردم ماست که سواری داده اند. عامل اصلی شکست جنگ ایران و روس که به عهدنامه های ترکمانچای و گلستان انجامید، الهیارخان آصف الدوله (خویشاوند نزدیک عباس میرزای ولیعهد بود که باتبانی قبلی و دریافت پولی کلان از انگلستان به همراه ایرانیانی چند به یاری قشون ایران زلفت و قشون خود را نیز پس کشید) و چون او ایرانیانی چند بودند. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با پول دیگران ولی به دست ایرانیان انجام شد. خون امیر را هم غصه فاسد دباری و روحانی و خارجی ریخت. که بزور دست های مابه گردما می رود این بی زبان دیوار مابالا.

امیر تاپیش از ماه های واپسین حکومتش از پشتیبانی کامل و محبت قلبی ناصرالدین شاه برخوردار بود. بررسی نقش دباریان می‌تواند به یافتن ریشه رویکردانی شاه از امیر کمک کند.

۱- مهد علیا

جهان خانم مشهور به نواب و ملقب به مهد علیا، دختر امیر محمد قاسم خان قاجار، زن مطلقه محمد شاه قاجار و مادر زن امیر کبیر، زنی بسیار باهوش، جاه طلب و تجمل دوست بود. خط و سواد می داشت و به شیوه چلیپا خوب می نوشت. او از زیبایی بی بهره بود و در فن مکر زنانه استاد بی بدیل بود. منش او را قدرت پرستی و جنون جنسی می ساخت. زندگی او پرورده این دو عنصر بود. محمد شاه از جهان خانم بدش می آمد و طلاقش داده بود اما از دست او خلاصی نداشت و در برابرش عاجز بود. در دوره فقرت بین مرگ محمد شاه و پادشاهی ناصرالدین شاه، مهد علیا نایب السلطنه و ار حکومت کرد. شاه تازه برخلاف میل مادرش، میرزا تقی خان را به صدارت گماشت و خواهر خود را به همسری او درآورد. این همه در عالم مادرشاهی بر مهد علیا کران آمده بود. او از جهان آغاز صدارت امیر برای او توطیه چینی می کرد تا شاید اعتماد شاه را از امیر برگیرد ولی موفق نمی شد. ناصرالدین شاه از مادرش نفرت داشت و او را به خود راه نمی داد. رفت و آمد او و درباریان را به خانه اش محدود کرده بود. به حسینعلی خان معیر الممالک درباره رفت و آمد زن او به خانه مادرش گفته بود: «زنی که به خانه مادر من رفت به درد تو نمی خورد، طلاق بده». او هم طلاق نامه زنش، دختر فتحعلیشاه را آماده کرده بود. روزی که زنش را در خانه مهد علیا یافت، هانجا مطلقه اش کرد. رفتار اجتماعی و جنسی و مرد بارگی بی اندازه مهد علیا، چه در خانه اش و چه در خلوت خانه اش (اما مزاده بی بی زبیده، میان تهران و شهرری) شهرت عام داشت و این بر ناصرالدین شاه کران می آمد. امیر نه تنها با مهد علیا مدار می کرد، بلکه تقاضای او را بر می آورد که دشمنی اش را بر نیانگیراند. او در پی دجویی از مادر زنش می کوشید. نقشه مهد علیا و همدانش این بود که در ذهن شاه این توهم را راسخ گردانند که امیر قصد خیانت و تصاحب تخت و تاج را دارد. این اندیشه را به وسیله

درباریان و بزرگان طایفه قاجار و میرزا ابوالقاسم امام جمعه بانفوذ (تهران) که دشمن سرسخت و زخم خورده امیر، نشر می دادند. به علاوه برای پیش بردن نقشه شان، رقاصان و خوانندگان اندرون، (برجسته ترین اینان سلطان خانم رقاصه)، را که مورد توجه شاه جوان بودند با خود همدست کرده بودند.

۲- میرزا آقاخان نوری

میرزا آقاخان وزیر لشکر، در زمان صدارت حاجی میرزا آقاسی به دلیل نالایقی، ذدنی و بی کفایتی، از وزارت لشکر معزول شد و به دستور حاجی چوب مفصلی خورد و به کاشان تبعید شد. پس از مرگ محمدشاه با اجازه مهد علیا به تهران بازگشت و در دستگاه زمامداری موقت مهد علیا هم کاره بود و یکی از چندین معشوق های او به شامی رفت. مهد علیا همواره خیال صدر اعظم کردن او را در سر داشت. امیرکبیر در آغاز صدارت دستور به بازگشت او به کاشان را داد ولی پس از شورش سربازان ارک و ملک ظاهری او، امیر از راه مصلحت اندیشی با این که از نقش اصلی او در ایجاد قتنه خبر داشت از برگردانیدن او به کاشان منصرف شد و حتی برای او از ناصرالدین شاه لقب اعتماد الدوله گرفت. میرزا آقاخان نوری از زمان محمدشاه در خدمت نهانی سفارت انگلیس و حقوق بگیر آنان بوده، رسماً دستخط تحت الحاکمی آنان را داشت. او در زمان امیر، اسرار سیاسی دولت را در امور داخلی و گفتگوهای او را با سفارت های دیگر بطور «محرمانه» به سفارت انگلیس در تهران خبر می داد (نامه شیل به پالمستون). با وجود نوکری بی قید و شرط و خدمات میرزا آقاخان نوری به سفارت انگلیس، کلنل شیل درباره او به وزیر خارجه انگلیس، او را این چنین وصف می کند «دانش

ملوث به پول پرستی ست و مطلقاً فکر این نیست که از کجابه دست آورده است..... از آنجا که میرزا آقاخان آدم ناقل او نیز نیک سازی است، امیر نظام از او بدش می آید؛ به علاوه مردیست به نهایت خود فروش..... اگر میرزا آقاخان دستگیر شود ضربه سختی به حیثیت و شهرت سفارت انگلیس در تهران وارد خواهد آمد..... بنابه وظیفه ام به حیات او برخوایم خواست و با امیر کبیر درخواستی را بهر جا که لازم باشد..... هرگاه امیر نظام معزول شود، میرزا آقاخان جایش را خواهد گرفت». امیر کبیر به دلیل حمایت بی دریغ و همه جانبه مهد علیا، درباریان و سفارت انگلیس از دور کردن او از دربار ناتوان بود.

در طول صدارت ۱۱۱۹ روزه امیر، روزی نبود که توطئه ای بر علیه او چیده نشود. سفارت انگلیس و روس هر کدام سعی در خریدن و فساد و انقیاد امیر داشتند و شکست می خوردند. پس تنه راه چاره را در غزل و قتل بلافاصله امیر دیدند. سفیر روس با سفیر انگلیس همدست بود و غیر مستقیم با جدیت در زدودن امیر بهکاری می کرد. زیرا اگر امیر معزول می شد و زنده می ماند امکان بازگشت او به صدارت بسیار بود. سرانجام کودتای سفید درباریان و اسیرانیان به نتیجه رسید. ناصرالدین شاه جوان بهون بی اراده و نوکر صفت دکان بین، چنان که در درازی پادشاهی پنجاه ساله اش بارها و بارها شخصیت حقیر خود را نشان داد، تحت تأثیر گفته های دشمنان سازمان یافته امیر، خدمات بی شباهن و بی دریغ امیر را نادیده گرفته و فرمان غزل او را از صدارت داد (۸ محرم ۱۲۶۷ قمری = ۱۳ نوامبر ۱۸۵۱).

«چون صدر اعظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این همه مشقت بر شادشوار است، شمار از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید و یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است فرستادیم. به آن کار اقدام نمایند تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند و گذاریم».

پنج روز بعد هم او را از امارت نظام انداخت.

امیر فرمان را پذیرفت. سرفراز ماند، التماس نکرد و در خانه نشست.

ناصرالدین شاه را از امیر ترسانیده بودند با این سمت که او قصد براندازی قاجاریه را دارد تا خود شاه شود.

شاه از این که مجبور به عزل امیر شده است شرمسار بود. به یاد وزیرش می گریست و چون از دیدارش شرمزده می گشت از او پرسش می جست. شمشیر و جایل خود را باز کرده توسط عزت الدوله خواهرش برای امیر فرستاد و پیغام داد برای خدا این کار قبول کنید. فردا بایید و مرا ببینید. در نامه هایش پس از عزل امیر به او می نویسد:

«..... قلب من آرزوی شمار می کند..... تا، ستم و سستی دوست دارم..... اگر کسی بدشمارا بگوید، پدر سوخته ام و او را جلوی تو پنگذارم..... بیا من و شما یکی باشیم و با هم کار کنیم.»

معلوم است که در درونش خلجانی برپاست و این زاده جنگ شور و عاطفه و ادراک، با سیاست و تلقینات درباریان است. باز می نویسد: «ای کاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری را بکنم..... به خدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ

هستم، گریه می‌کنم. به خدا قلب من آرزوی شمارا می‌کند. اگر باور می‌کنید و بی‌انصاف نیستید من شمارا دوست دارم». این ماهمه نشانه‌هایی از ناتوانی نفسانی پادشاه ۲۲ ساله ایست که نمی‌توانست اراده خود را بر اطرافیان تحمیل کند. یا از آنان ترسان است.

به جای امیر، نم کرده مهد علیا و سفارت انگلیس، میرزا آقاخان نوری به ظاهر تحت الحاکمی انگلیس را پس داده و صدر اعظم شد. از نوشته‌شیل، وزیر مختار انگلیس برمی‌آید که او این ترک تحت الحاکمی را جدی نگرفته و به پنهان‌اندازی و تبعه و تحت الحاکم انگلیس نگاه داشته است. او در نامه‌ای به وزیر خارجه انگلیس در این باره نوشته است: «از آنجا که الغای تحت الحاکمی با پافشاری شاه و به زور بوده است، نمی‌دانم آن را معتبر بدانم؟، دستور لازم صادر فرماید..... اگر او را دستگیر کرده و دارایی‌اش را ضبط دیوان کنند... از او به عنوان عنصر تحت الحاکم انگلیس، البته اگر در هر حال به سفارتخانه روی آوردن پناهش خواهیم داد».

پس از عزل امیر از صدارت و امارت نظام، وزیر مختار روس پرنس کینیاژدا لکوروکی به طور غایبی و به عنوان «محافظت امیر»، چند سالدات روسی را در اطراف خانه امیر کارده و پس از چند ساعت به خواست امیر آنان را فراخواند. هر دو سفیر به ظاهر از عزل امیر اظهار تأسف کرده‌اند. امیر در ظاهر به امارت کاشان و در حقیقت تحت الحفظ به تبعه به آنجا فرستاده شد و با عزت الدوله و فرزندان در باغ شاه فین اقامت کرد. عزت الدوله که همواره از مسموم شدن امیر هراسان بود، با بشیری از امیر مراقبت می‌کرد و خوراک‌های امیر را پیشاپیش، خود می‌خورد تا از سلامت آن مطمئن شود. او هرگز امیر را تنها نمی‌گذاشت تا سحر روز جمعه ۲۱

علی محمد آقامحمدی 37

دی ماه ۱۲۳۱ خورشیدی (۱۷ ربیع الاول ۱۲۶۸ = ۱۰ ژانویه ۱۸۵۲) که امیر برای استحام به کربابه باغ فین رفت. بنابه توطیه قبلی، علی خان فراشباشی (حاجب الدوله بعدی به پاداش قتل امیر) که از برکشیدگان خود امیر بود با همتانش در حمام کمین کرده بودند. آنان امیر را از کربابه شاهی به حمام خدمه مجاور کشانده و فرمان شاه را بر او خواندند:

«چاکر آستان ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابدیت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه و فراشباشی دربار سپهر اقتدار. مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزا تقی خان فرامانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت بین الاقران مستخربه و مراحم خسروانی مستطبر بوده باشد»

حاجب الدوله به امیر اذن دیدن زن و فرزند داد و با عقب انداختن زمان کشتش موافقت نکرد. بنابه خواست امیررگهای دستان امیر را بریدند و پس از بی حال شدن امیر دواثر خونریزی، با تسنیدن دستمالی به حلق امیر به زندگی او خاتمه داد. عزت الدوله آنگاه از این آگاه شد که کار از کار گذشته بود. او پیکر بی جان امیر را در کورستان پشت مشهد کاشان به امانت دفن کرد و بقایای آن شهید را پس از چند ماه به کربلا برد و در آرامگاه ابدی اش در اتاقی که در ب آن به سوی حرم شهید کربلا باز می شد به خاک سپرد. در کنار امیر، پسرو برادرش آرمیده اند.

برسنگ کور امیر اشعار این اشعار نوشته شده است:

آه که در جهان دون از صدمات این غما
 عالم روز واپسین گشت عیان به عالما
 خاک ملال از جهان رفت به بهنتم آسمان
 رفت به گلشن جهان وارث آصف جا
 کار کشای متقی، حارس ملک دین تقی
 آنکه ز سهم او شقی شده سوی جهنما
 رادامیر و ادخواه، میر جهانیاں پناه
 آنکه بسوخت نظم او خرکه ترک و دیلا
 دولت خسرو عجم کرد چنان بری ز غم
 کز کف دیو دست جم، باز گرفت خاتا
 تیغ یلان تنیرو، ماند به کف چوماه نو
 رفت به قلعه او کرو، نیره و کر ز رستا
 آه ز چرخ و ارگون، کز حرکات بی سکون

کرد به خاک سرنگون، سروسی داما
 خاصه اتابک ز من، بنده خاص ذوالمنن
 کرد سیاه تن به تن، رستم و سام و سیریا
 داد کرمی بنای او، ابر کرم عطای او
 شعر من و شنای او، هست چو قطره ویا
 بست چو بارزین سفر، روح امیر نامور
 شد زمدار تامل، ماه صفر محرم
 هاتف رحمت خدا، خواند به گوش این ندا
 کز دیندگی دآ، تاکه شوی مکرما
 سال وفات او ز غم، گلک سرور ز درقم
 گفت که بی زیاد و کم، «آه امیر اعظم»

باغزل و مرگ امیر، میرزا آقاخان نوری هر آنچه را که امیر رسته بود پنبه کرد. انگلیس و روس اقتدار خود را باز یافتند و دباریان به لفت
 و لیس و کلاه لسی ادامه دادند. ناصرالدین شاه به مدت پنجاه سال شاهی مستبد و دست نشاندۀ یکانخان بود. کارهای امیر را پی نگرفت

و در کرماکر م انقلاب صنعتی با نخلداشتن ایران در شرایط قرون وسطایی، خود را در دیف نکلین ترین شاهان ایران قرار داد و به ایران صدماتی جبران ناپذیر وارد آورد که هنوز در کیر آنا نیم . اوبه زودی به قحج و نکل کارش پی برد. اوبه میرزا آقاخان نوری گفته است: «من صدرا عظمی را از دست دادم و تو «صدرا عظمی» را بدست آوردی». و اما مردم ایران، که شاه و درباریان «عوام کالانعام = مردم مانند حیوان» میخواندندشان؛ در سوگ امیر و از دست رفتن نظم میرزا تقی خانی تا سال های گریستند. کنت دو کوبیو که چند سال بعد به ایران آمد می نویسد «مردم تهران قضیه ناگوار کشتن امیر نظام را نقل می کنند، به یاد او می گیرند و بر شاه و اعتماد الدوله صدرا عظمی فعلی لعنت می فرستند».

سخن پایانی

اقدامات و اصلاحات امیر کبیر، دورانی را در ایران ایجاد کرد که اگر چه با مرگ او بسیار از توان افتاد ولی نمود چون اختری در تاریکی درخشید و درستی ها و نادرستی ها، بایست ها و نبایست ها، شایست ها و نشایست ها را به آن زمانیان و از پی آمد گانشان نمایاند. مردم ایران دوران امیر را تجربه کردند و دانستند که حکومت چه باید باشد و چه نباشد. دوران او در حافظه تاریخ ماند. جانشینانش بسیار کوشیدند که او کارهای او را سیاه جلوه دهند و بازو و تزویر. ع سال دیگر هم کردند آنچه را که پیش از آن می کردند ولی دیگر آن سبب شکست و آن پیمان ریخته بود. امیر لطفه قانون مندی و قانون گذاری و عدالت خانه (کنستیتوسیون) را در فندان تاریخ ایران بست و کوشش اسیرانیان و

اهرمینان ایرانی‌ها، در سقط کردن این چنین مؤثر نشد. دیروز و داشت ولی سوخت و سوز داشت. باین که نواده دخترش اش (محمد علی میرزای مخلوع) هر چه در توان داشت کرد ولی خود به زباله دان تاریخ افتاد. زایش قانون گذاری و عدالتخانه لاجرم بود و ایران آن را از میرزاتقی خان آشنه زاده فرامانی دارد.

تاکنون از آنچه که امیرکبیر کرد گفتگو شد. جای آن دارد که از آنچه که او نکرد گفتگو شود. امیربا آنچه که کرد و آنچه که بود جایگاهی بس بلند در تاریخ ایران برای خود ساخت. جایگاهی که بزرگمهر و نظام الملک و حسنک وزیر و خواجه رشیدالدین فضل الله و خواجه نصیرالدین طوسی باید با حسرت به آن بنگرند. به راستی امیر چه کرد که این چنین بر ما کرامی ست؟ چون نیک بنگریم کاری بجز انجام وظیفه اش نکرد. او در کارش صادق بود. به مخدوش و فادار و خد متکزار مردش بود. آیا این مایه و وظیفه هر وزیر و هر کس نیست که در ستار و پرکار، وفادار و خد متکزار باشد؟ او در برابر آنچه که کرد از دولت زمان دستمزد گرفت. پس چه کرده است که این چنین، اکنون که یکصد و پنجاه و پنج سال از مرگش می‌گذرد، ایران هنوز به یاد او ست و از او پاس گذار است و رعیت زاده ای چون من برایش سوگنامه می‌نویسد و تاریخ این چنین دستمزد کلانی به او هدیه کرده و خواهد کرد؟

راز این کار شاید آنچه که امیر نکرد و نبود، باشد. امیر نادرست نبود، دزد نبود، زورگو نبود، مستبد نبود. به مال و ناموس مردم و کشور نگاه ناپاک نکرد. بایگانه نساخت. نوکرا جنبی نبود. عهد شکن نبود. دروغ نگفت و عوام فریبی نکرد و گندم نای جو فروش نبود. کم فروش نبود و بسیاری صفات دیگر را که بگمانش داشتند و دارند، نداشت. انگری بود که در تاریکی درخشد و بار و شانی خیره کننده اش، اهرمین تاریکی را تاب ابر سوا کرد. همتای او محمد مصدق بود که خود را به عشق «نوکر مردم» لقب نهاد. این دو مرد بزرگ، معیار آنچه که یک

دولتمرد باید باشد و نباشد بودند. به این دلایل بود که به زودی به اسطوره های مردم تبدیل شدند.

می چکد خون امیر،

تابه جاوید ز فین.

نام و ننگ اسطوره ست،

از امیری در فین،

یا ز شاهی ننگین.

یکصد و پنجاه و پنجمین سالروز مرگ امیر

بهیستم دی ماه ۱۳۸۵، دهم ژانویه ۲۰۰۷

علی محمد آقامحمدی 43

کاروان ولیعهد در راه تهران

چمن توپچی

آبان ماه ۱۳۳۷ شمسی

۱۲۶۴ قمری ۱۸۴۸ میلادی.

ناصرالدین شاه

امیرکبیر

شب تیره است؛

دمان در دشت می تازد به هر سو باد پائیزی؛

لکد بر ساقه ها کوبد و از جا کنده صدها، صد هزاران بوته را در دشت چنک باد.

نفسش برک های مرا می برد تا بیکران خشم.

وز آن سوز زده و کرگان،

به همراه صدای عو عوی سک ها و فریاد شغالان در تمام دشت پچیده ست.

نه ماهی، اختری، پیدا است؛

نه سو سوئی چراغی، شعله آتش.

سراسر آسمان ابریست.

شهراران می جهد از چشم های ابرو غرد سگین هر دم.

سپس سلاق باران است بر پشت زمین و کوه.

تو کوبی بغض سنگینی گلوی آسمان را سخت افشرد ست.

به سان مادری بر کور فرزند شهیدش ابر می کرید.

زمین و آسمان هرده سیه پوش و سراسر دشت لرزان است.
 کزیزان رود کو بد بسترش باخشم.
 دهن کف کرده تازان است بر رویش روان خاشاک.
 و این بودست از آغاز شب این سان.

* * *

دو پای رفته از شب لیک توفان باز پیر جاست.
 به روی تپه چادرهای شاهی پای در بندند.
 به کنجی اسب ها گرد آمده لرزان؛
 تمام کاروان در فکر فردایند.
 چه در پیش است؟
 اگر بار دفر او ان ابر و سیل آید چه خواهد شد؟
 چه باید کرد، چون بگذشت از این دشت؟
 ولیعهد زمان در راه تهران است.
 که تا بر سر گذارد تاج شاهی را.

میان چادری تنها،
 نشسته بر سر سجاده اش میرزا تقی خان فرامانی؛
 به دستش دور تسبیح است سرگردان؛
 و لب هایش که می جنبند.
 در اندیشه چنان غرق است کز باران و توفان گمانی نیست.
 پریشان دست هاساید.
 کسی آنجا اگر باشد؛
 تواند بشنود اندیشه های را که ریزد از لبش بیرون.
 که می گوید:
 امیر:
 خداوند اچه باید کرد؟
 خداوند اربی بکشای یاری کن.
 کداین نغمه را سازم، کداین چنک بنوازم؟
 کداین راه باید رفت؟

کداین خیریا شراست؟
 کداین خیر ایران است؟
 کنون کاین نوجوان شهزاده را باید به شاهی برد؛
 خداوند اسی خام است.
 و فردا شاه ایران، حاکم جان است و دارا ک است.
 بر این هر شده کرو را ما چه خواهد کرد.
 قسم خوردم که او را با خود آرم شاه گردانم.
 ولی آیا دست است این؟ تومی دانی.
 مرا کو تا چه باید کرد.
 شب تاریک و یم موج و کردابی چنین بیل.
 و در سائل نه نوری هست.
 سراسر دور و بردشمن؛
 چه ایرانی، انیرانی؛
 همه در فکر آتش و سبزی خویشند.

تملق کوی میش رو ،
 و نجر زن به پشت سر .
 من این خوش خط و خالان را به نیکی می شناسم دیر .
 ز یک سو خیل دباری تن پرور ،
 که شه راعتم و خالویند ، یا از زادگان عمه و خاله .
 همه ییکارگانی ، خود فروشانی .
 ز سوی دیگر آنجا ، خاک ایران پر ز انیرانی ست .
 ایلمچی روس بس منحوس ،
 که خودشاهی ست در تهران ؛
 و می گوید به سرمارا گلستان ، ترکمانچارا .
 سفیر انگلیس ، آن مار پر تدلیس ؛
 خرید به بازارش دباری و ملا و هر کس را که جنباند سری گاهی .
 ز نش از سوی دیگر رخنه در دبار می دارد .
 چو مومی در کنش دارد جهان خانم مهد علیا ؛

که خود لکاته ای هرزه است و در آغوشش افشار دشی مردی.
و شرمش نیست.

خزانه خالی و لشکر گرسنه، رشوه و دزدی روال جاری هرکار.
و حکام ولایت با خدا و شاه ملک خویش.
و مادر راه، تا این نوجوان خام را با تاج شاهی شاه کردانیم.
خداوند اتوا گاهی؛

مراد سرب جز آبادی ایران گمانی نیست.
چه باید کرد؛ چه خواهد شد؟

درون چادر دیگر ولیعهد است لرزان، اشک در چشمان.
فرستاده بی میرزا تقی خان تا دون آید.

ولی گفتند با او، در نماز است و نیاز و راز دارد با خدای خویش.
سرسجاده نشسته امیر و آسپهان غرق است در انکار؛

که اگر نیست اگر کس باشد آنجا یا اگر توفان جهان کوبد.
ولیعهد آمده اکنون درون چادر میرزا تقی خان گوشه ای مانده ست.

ومی‌مندا میرانجا سر سجاده در انکار خود غرق است.

ودستانش که گاهی بر فرازند و گاهی بر خاک.

و لب‌هایش که می‌جنبند.

ومی‌مندا میرش در تب و تاب است.

و بازندان سخن دارد، که می‌گوید چه باید کرد، چه خواهد شد.

ندانسته امیر آیا کسی آنجا است.

امیر آنجا گهی پر کوی و گه خاموش؛

پریشان غرق اندیشه، به هر سودست می‌یازد.

دوباری خواند او را لیک او نشید.

چو این را دید،

دوستان را نهاد آرام بر دوشش تکانش داد.

تو کوی خواب بود او، ناگهان از جا پدید و گفت:

امیر بکبر:

شهاب‌نشا غلامت را، ندانستم که اینجاید.

چه فرمایش؟

ولیعهدپیش تر آمد.

در آغوشش گرفت او را و گفت:

ناصرالدین شاه:

ای دوست؛

نیاز و رازیت را شنیدم در تب و تاب.

پریشانی امیرانیک می دانم،

پریشان تر منم اینجا.

تومی دانی؛

مرا به چون پدر هستی، گرامی تر ز چشمانم.

بهل اینجا بانم، سخت تر سانم.

مرا کوتا چه باید کرد.

امیرکبیر:

توکل بر خدا دارید؛ کنون هر چیز بر نظم است.

و مادر راه.

خدا با ما است.

ندامت کار دیگر را که باید می شد و آن را نکردم نیز.

به امید خدا پیروز در تهران ؛

شما تاج کیان را بر سر و من هم غلامی حلقه در گوشتم.

دل را قوی دارید.

ناصرالدین شاه:

بنادارم چو شه کردم ؛

ترا میر نظام کشور ایران ،

و صدراعظم کل سازم از آن پس .

امیرکبیر:

شها، زین سرفرازی برتر آیا چیست؟

اگر فرمان شهنشاه است ، بر چشمم .

ولی آن را نمی خواهم .

دلم خواهد که شاهنشاه خود فرمان براند ، کارگرداند .
وگر خدمت برآید از غلام این را خدا داند دریغی نیست . می دانید .

ناصرالدین شاه:

امیرار راست می گویی به فرمانی ؛
من این را از تو می خواهم .
ولی دانم چرا گویی .
خدا شاهد که تاجان در بدن دارم ؛
شمارا دوست می دارم .
و پشتیبان تو هر لحظه در هر جابه هر کارم .
خدا داند ندارم جز تو کس یاور .
خدا داند تو می دانی پدر را من ندیدم جز صبا حی چند .
برایم چون پدر بودی و می دانم چو فرزندت مرا خواهی .
مرا مکن از تنهاد میان این همه دشمن ؛
با من باش .

دودستش را گرفت آنکه امیر و گفت :

امیر کبیر :

شها فرمان به روی چشم .

چو این خواهید این سازم .

کجا این سرفرازی را مگر در خواب می دیدم .

غلامی بوده ام فرمان شه بر دم اگر هر روز .

اگر جانی به تن دارم بر آن خواهیم که در راه شهم بازم .

اگر انکار می ورزم از این باشد که می دانم ؛

مراد شمن فراوان است .

حسودان در کمین هستند .

اگر یک گوش شه در ، دیگر می دروازه هم باشد ؛

چنان گویند ، چنان سازند ؛

که من هم عاقبت همچون وزیران دگر ، ناحق به خون غلتم .

شما دانید ؛

نه از قائم مقام کار دانی میش یار دوست ؛
 و نه از اعتماد السلطنه حاجی کلاستر مکر و افون میش.
 هم این دانه که لطف شاه بسیار است .
 یقین دارم که سر بر باد خواهم داد بر ناحق .
 ولی کفتم اگر قربان شدن باید ، چه باک از آن .

ناصرالدین شاه :

چه می گویی امیر این ها چه بدیان است ؟
 خدا داند شمار دوست می دارم .
 و خواهم داشت .
 کنون خواهم که پیمان را به سوگندی بر این قرآن بنادارم .
 به این قرآن قسم تا هستم و هستید ؛
 شمار دوست خواهم داشت .
 شمار ایشبان ،ستم .
 نخواهد آمد از سویم گزند ییادورنگی در میان ما .

ومی خواهم تو هم پیمان کنی با من .

امیرکبیر:

به این قرآن قسم تا هستم و مستید؛

غلامی حلقه در کوشم .

برم فرمان شاهنشاه اگر خونم بخواد ریخت .

به جز خدمت به شاهنشاه و ایرانم نباشد آرزوی دیگری در سر .

نخواهد آمد از سویم گزندی بر شه ایران ؛

وفادارم به شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه .

سرو جانم فدای شاه .

و قرآن را پس بوسید .

ولیعهد آنکه از جا خاست ، در آغوشش گرفت و روی او بوسید .

امیر هم کف و روی شاه بوسید .

پس شه گفت :

ناصرالدین شاه :

به قرآن با تو ایمان بستم اما بیش از این خواهم.
 ز تو خواهم که عقد مهر را محکم کنی با مهر.
 که شوهر خواهرم باشی؛
 که خون تو و خون ما یا منیزد.
 تو تنهایی، تو را غمخوار می باید.

امیر کبیر:

بر چشمم؛

سرافرازی چه باشد. بیشتر اما که شده دانند؛
 که عمرم بیشتر از چل، ولی همشیره نوکل، نوجوانی هست.
 جوان زن را اگر تیری به پهلوی، به که سیری به چون من شایا.

ناصرالدین شاه:

سخن اینگونه کمتر گو، کجا سیری؟
 تو سرد و گرم را دیدی؛
 و عزت دوله بر تو همسری نیکوست.

امیرکبیر:

برچشمم،

سعادت بیش از این نبود.

به ویژه آن که فرمانی ز شاهنشاست.

* * *

درون بستر آرامیده اما چشم هایش باز؛

به هیمان غریقی دست می یازد.

به کوشش ناله های بادی آید، توکویی این چنین گوید:

نرو آنجا، نکن ای مرد.

کنون توفان شده آرام،

سکوت هر جاست،

صدای جغدی آید.

علی محمد آقامحمدی 59

پس از یک سال و چند ماه

قهوه خانه ای در بازار تهران

اردی بهشت، بهمنام نادر

قهوه چی

نظامی

دیوانی

حکمر

تقال

موضوع: قهوه خانه ای که روبرویش باغچه است.

درون قهوه‌خانه پرزبوی دیزی است و قیل و قال مشتری بسیار.
 به روی پیشخوان جوشد سماور، در کنارش منقل آتش؛
 که بر رویش کنار هم دو ده دیزی است.
 صدای شستن ظرف است و قل قل های قلیان ها.
 نوای گوسفند و بادیه پیکارگر با هم.
 به روی تخت ها، قالیچه ها بر روی آن ها مشتری ها نیز.
 که یا سرگرم خوردن یا به چایی گرم.
 کنون یک ساعتی بگذشته از وقت نماز ظهر.
 خوراک کنون تمام است و همه قلیان به لب در دستشان چایی ست.
 میان باغچه درپیش دکان حوض آبی اندر آن ماهی.
 به یک خط در میان دنبال بهر گیر.
 سه مرغابی به روی آب اندر گشایش با هم.
 درختان پرزبرک نو.

گل سرخ است در هر جا.
 دو کربه در پی هم روی بام روبرو در خیز.
 و بر سکو نشسته چند تن سرگرم گفتارند.

قتل :

چه روزی خوش ؛
 هوا خوش ، دل خوش و هم روزگاری خوش.
 چه باید گفت ؟.
 چه تعلی بهتر از امروز .
 که این قصه را گویم که خوش تر باشد از امروز.
 دو سال پیش در اینجا ، به یادم هست ؛
 به جای دیزی و قلیان ، به جای مردمانی چون شابودند ؛
 مزه های بامی و میخوارگان باروپی ها ، امردان هم نیر.
 کسی جرأت نمی کرد آن که پا از خانه بیرون برود بعد از شام.

که در هر سو یکی قدر؛
 فرو کرده میان چار سو قداره ای فریاد ای بل من مبارز می کشید از دل.
 زن و مرد از همه خرد کلان هر جا؛
 همه ترسان به ناموس و به جان و مال؛
 و بدستان به هر بر زن.
 و بدتر کز همه و شخه یه مست و قبح نوشتان.
 کنون الحمد لله کوی ما آرام؛
 همه قداره بندان سرب راه و کس نمی دارد نشانی از می و افیون.
 و حتی جرات می یاکه فحشار اندارد کس گمان دیگر.
 چه نقلی بهتر از امروز.
 همه نظم تقی خانی است در هر جا.
 خدا پشت و پناش باد.

تکلی :

چه خوش گفتی؛

نظم میرزا تقی خانی.
 دو سال پیش هر جا هر که هر که ، دزدی و منکر فراوان در همه کشور .
 نظامی بدسک خواری .
 به جز دیو زگی ، قدره بندی ، زورگویی را نمی دانست .
 قشون بی نظم و بی ترتیب ؛
 همه سرکردگان ، سرسنگ ها دزدان .
 کنون سکر خدا میر نظام ماتی خاں اتابک هست .
 چه نظمی ؛ چه قشونی ؛ خط کند چشمان که میندسان لشکر را .
 تفنگ نو ، لباس نو ، همه مشق و همه تعلیم جنگی صبح تا شب ها .
 مواجب می رسد بی درد سر هر ماه .
 همه آوازه از صدر اعظم ، این سه سال ایران است .
 به یادم هست در قفقاز ؛
 به هنگام زمستان ساز و برگ ما چه بود و این زمان از چیست .
 چه جنگیدیم با جان ، چنگ و دندان یک ؛

چه کویم با ختم و رفت هفده شهرمان از دست .
 چرا؟ تهران و مثنی خواجه و زن باشی زنباره سرگردان .
 کنون الحمدلله شاه ، سردار است .

چو ما هر روز یاد کار سربازی ؛
 و یاد کلخ با میرزا تقی خان دست اندر کار .
 همه یک مرد کار آمد ، چه در لشکر ، چه در کشور .
 زیان شیر است ؛ کار و نظم در هر جاست .
 شنیدم بر سر آنت چون پادکش از کار نظم لشکر و کشور ؛
 به فکر جنگ قفقاز است تا آن شهر ها گیرد .
 که هفده شهرمان رفته ست .

تمام آبرو و آن همه زر رفته برباد است .
 یقین دارم اگر فرصت کند ، دیری نخواهد شد که پس گیریم ؛
 همه قفقاز و خاک ماوراءالنهر .

دیوانی :

بلی میرزا تقی خان است .

همه آوازه ها از اوست .

خدا را شکر، شه با اوست .

و تا این گونه باشد روزگار کشور ایران چه خوش باشد .

به دیوان نظم و ترتیب است ؛

تمام مالیات کشور از هر جا رسد بی چند و چون ، با نظم ؛

همه دیوانیان در کار .

نه رشوه می که سلتاق است اندر کار .

کسی جرأت ندارد رشوه گیرد چون که می داند ،

امیر آخا و یا نامور او آنجا است در خفیه .

و گر کس رشوه گیرد با کرام الکاتبین کارش قد بی شک .

خزانده پر ، دل ایرانیان خوش ، لگتری خوشحال .

ولی ای کاش ،

بماند کار پیرجا .

که دشمن با فراوانند.

همه دباریان مفتخور خونی او هستند.

خودم دیدم که یک شترزاده را چون موش دور افکند.

زیک سوان، زدیکر سو ارس یا انگلیسی ها؛

برایش دستک و ذنبک تراشند و هزاران قته انگیزند.

قماش انگلیسی مانده روی دستشان زیرا؛

حریر و پارچه بافان ایرانی سرکارند.

همه کارخانه ها از هر رقم خواهی به کار اندر.

تفنگ و توپ می سازیم، بهتر از اروپایی.

ببین ماهوت را کاین مرد بر کرد دست (اشاره به نظامی).

همین ماهوت ایرانی چه خوش جنسی است.

همه رخت امیر از جنس ایرانی ست.

همه دیوانیان، اعیان، دگر رخت اروپایی نمی پوشند.

برای این شدند این انگلیسی های پرتدلیس؛

ابلک رابه خون تشنه .
 خودم دیدم که با آن روسی منحوس اومی گفت .
 از این پس دور دیگر هست و آن دوران به سر آمد .
 همین دیروز او و داشت تا میرزا ابوالقاسم ، امام جمعه آردانفیه دان را .
 مقرر آمد که این یک تحفه از روس است .
 یکی انفیه دان سرتاسرش الماس .
 به آقایان روحانی¹ هم آخر این چنین فماید .
 که دوران خدایشان به سر آمد .
 پناه و بستان ملغی ست .
 چه آسان قنیه سالار را خواباند .
 خدایارش ، که او مردیست مردستان .
جلد :
 کنون یک روز شد تا من در انجامیم .

¹ - منظور روحانی نمایان است و نه روحانیون راستین.

و فردا بازار اندر راه .

بلوچستان کجا، اینجا؟

فقط یک هفته در ایمم .

کنار سندا تهرآن ،

سراسر امن و آرام است .

نیک یاغی ، نیک دزدی ، نیک نامردمی دیدم .

همه چارخانه برقرار و اسب ها آماده در هر روز .

تمام کاروان ها امن در راه اند .

سرای کاروان تعمیر ؛

به کار و کسب هر کس کرم ؛

به لب لبخند ، دل ها کرم .

رعیت این چنین راحت ندیده دوره ای دیری .

کشور :

من از ماندنم ، آدم تهرآن .

در آنجا حاکم آمد ، دارو نادارم گرفت از من .

چرا چون زیر بار زور کوبی شان نمی رفتم .

سه روز پیش اتلک گفت :

دو روز دیگر اینجا باش .

و من امروز دیدم حاکم ما زندان را در غل و زنجیر .

اتلک گفت :

چو تو چندین نفر گفتند ؛ تظلم کن فراوان بود .

و ما موران خفیه هم چنین گفتند .

او مردیست بس ظالم و بد کردار .

کنون آن مرد زندانیست .

امیر اکنون حواله داده بر آن حاکم تازه ؛

همه دارایی ام را پس دهد ، پس نامه ای کیرد ز من تا بهفته دیگر .

خدایش شوکت و عزت فراوان ترکند هر روز .

توبه چی :

فقط این بس اتلک را ؛
 دعای خیر مردم در پی او روز و شب هر جا ست .
 کسی از ترس مأموران خفیہ جرأتش نبود ،
 که یا زوری بگوید یا که حتی ناسزا گوید .
 همه دانند در هر جا اگر مرغی بخندد او از آن داند .
 ز مأموران خفیہ کس دروغی گفت ؛
 و بر کس تهمت چسباند .
 اتلک چون از آن دانست ؛
 به چوبش بست ، فلک کردش .
 زبان مرد را سوزاند و در زندان فلندش تا همه دانند ؛
 که مأمور خفیہ کردوغی بر زبان آرد ؛
 دو چندان است تنبیش .
 و این قلیان زیبای قمی اینجا و در هر جا ست .
 و قلیان بلورین اروپایی کناری رفت .

علی محمد آقامحمدی 71

که قلیان امیر از نوع ایرانی ست.
خدا داند که ایران اولین کشور شود که چند سالی این چنین ماند.
همه با هم گفتند:
خدا پشت و پناهِش باد.

پس از شش ماه

امام زاده بی بی زبیده - شهرری

پرنس کنیاز داکوروکی - وزیر مختار روس

مستولی امامزاده

کهنل سبیل - وزیر مختار انگلیس

مهد علیا

شیرخان، رئیس ایل قاجار

میرزا آقاخان نوری

میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران

یک پاس از شب رفته است

شبی تاریک همچون قیر؛
 سراسر دشت خاموش است.
 به روی آسمان خفته ست ابری تیره سرتاسر.
 مه آلوده شبی سرد است.
 تمام راهیخ بسته است و لغزان است.
 صدای زوزهء گرگی که می نالد.
 درختان کنار جاده عریانند.
 تو کویی در پی تابوت صف بستند.
 از آن شب های پائیز است کان بر سینه کویی کوه بنشته.
 نکته تاپیش پانتوان رود بر می خورد بر کوه تاریکی و می پاشد به روی چشم.
 تو کویی دشت دیوان است.
 و یا وادی خاموشان که بگرقتند در تسخیر خود، ارواح؛
 کوه و دشت را با هم.

صدایی نیست جز یک همه زان دشت سرشار است.
 گمان می ترسد از جولان.
 و دل در سینه لرزان است.
 میان دشت یک بقعه ست.
 از آن سونور می آید برون کم سو.
 چونیکو بگری مینی که آنجا بمحویک قلعہ ست.
 تو کوئی خانهء اشباح و دیوان است.
 و دور دور آن دیوار ؛
 و یک گنبد به روی آن.
 گمانت می رسد این خانهء جادوگران باشد.
 که اندر آن پراز تعوید و اوراد و طلسمان است.
 به دور بقعه در پرواز ؛
 صدای خند در هر جاست.
 برون در یکی کالکده استاده.

و از آن دور می بینی دو کالکه ست با فانوس اندر راه.
 درون خانه دور منقلی سرگرم گفتارند؛
 دو کس با هم.

و مردی گاه می آید درون بایستی و آید برون بالفور.
داکوردگی:

عجب تیره شبی سرد است؛
 تو کوئی ز مهری اینجاست.
 ز سردی بسته دست سپهری تهران.

شیل:

بلی، امشب بسی سرد است.
 ولی باید که می دیدیم هم را، گفتگو لازم.
 همان بهتر که فوری بر سر مطلب شوم تا هر دو تنه ایم.
 حقیقت این که از میرزا تقی خان دهراس، هستم.
 از آن روزی که تهران آمده، تا امشب او برهم زده روز و شب ما را.

نہ شب دارم، نہ روز آسودہ می مانم.
 ہمہ دور و برم جاسوس .
 تو کو بی جنیان در خانہء من لائے می دارند.
 کلامی نیست من گویم کہ فردا شنوم از کس بہ «درخانہ»
 و کر یک نامہ بنویسم یقین دارم کہ اوداند.
 قماش انگلیسی ماندہ روی دست تاجر ہا .
 و یا کالای دیگر ہر چہ باشد بی خریدار است.
 کسی جرأت ندارد کہ ادا کرد در سحارت گفتہ ای گوید.
 پناہ و بست ہم خود قصہ ای مردہ ست.
 و من اینجا چو لولوی سر خرمن .
 زخم ہر کہ کہ «درخانہ» ست ؛
 ہزاران چشم اورا سخت می پاید.
 خبر آورده اند از ہند،
 کہ مکتوب امیر انجاست .

که انگیزد که هندی را بشوراند.
 ز راک خان یک نفر ز آنهاست.
 که طغیان کرده و کشته ست صدها انگلیسی را.
 دگر ایران نه ایران قدیمی هست.
 که مامعقول روز و روزگاری آدمی بودیم.
 کلام مابه سان وحی منفرج بود.
 نبد کاری که نامکن به مامی بود.
 همین دیروز دیدم نامهء در بسته ام ده ها، درون کیف آقا بود.
 وزیر خارجه را گفت او بامن سخن گوید.
 تعرض کرد بر من تا چرا نامه برای او فرستادم.
 از این پس گفت، باید با وزیر خارجه صحبت کنم، آنگاه؛
 پس او این خواست کرد؛ ما صدراعظم را توان دیدن.
داکتر وکی :
 بلی، این گونه می باشد.

سال پیش . او فرّاش مارا چوب زد، زندان فکند و گفت :

درستی کرده بر فرّاش دباری ؛ سزایش بود .

مقش های او هر جا ؛

و حتی گفتگوی همسرو من را خبردار است .

نه او را اعتنایی بر مفاد عهد و پیمان نامه ؛ باشد .

و نه ترسی ز ما دارد .

اگر ماند دو سال دیگر می در کار ؛

شمارندن و من در پطرزبورگم .

نیل :

و اکنون در سر آن دارد ؛

که کشتی ما خرد ، بحریه ای سازد .

و یا این که ،

قطار راه آهن راز جلفاتا بلوچستان ره اندازد .

اگر ایسکونزه ماند کار ؛

تمام امپراطوری و خاک هند را گیرد.
 که افغان می کنم مردیست بس کوشا، بسی باهوش.
 وزیری کاردان، سردار جنگی، دوراندیش است.
 نمی بیند تنهاد دوسالی این چنین کردست.
 اگر ده سال دیگر زنده باشد، کارما زار است.
 بیدریشه اش را کند.

داکوروکی:

بلی این را یقین دارم که بیدریشه اش را کند.
 اگر پنج سال دیگر هم بماند او؛
 یقین دارم تمام ماوراالنهر و قفقازست از ایران.
 شیل:

به جز میرزا تقی خان در همه ایران نه بشاسم،
 کسی کاو زر برایش خاک می باشد.
 دوسالی سخت کوشیدم که تا شاید به راه آید.

خرابی نپذیراست و فساد زر نه کاری شد.

داکوردکی :

چه پنهان از شما، ما هم چنین کردیم .

ولیکن او شگفت انگیزانسانیت.

نه زر، نی زن، دری را روی مانگشود.

شیل:

چه باک از او .

همان زر را برای مرگ او دکارباید برد .

که تنهاره همین باشد.

اگر او زنده باشد، غزل او پیوده کاری هست.

پس از خندی دوباره بر سرکار است.

پس او باید بمیرد تا راه از شر او کردیم .

و این بسیار آسان است.

من این ایرانیان را خوب بشناسم .

همه دزد و دغل، نوکر؛
 همه دیوزه کر، پر حیل، مکارند.
 بس رذل اند.
 به آسانی توانی هر کسی را با بهای کم خری، نوکر شود بر تو.
 به شہوت یاب زر آن ہم بی ناچیز.
 همین خانہ یکی عشرتکدہ از بہر مہد علیاست.
 کہ بر اسم زیارت آید و در کشد ہر شب یکی مردی.
 خلاصہ و قمان تنگ است.
 اگر مہلت دہی شان خیرہ می کردند.
 تمدن را بہ ایران رہ نہاید داد.
 ہمین امشب بنای کار بگذاریم.
 در آن کہ باز شد اندر درون آمد زنی، آن دوزجا بستند.
 سلامی کردہ، سرخم، روی پا مانند.
 بہ دنبال زن آمد شیخ پرواری؛

پس از او دو کس دیگر .

به دنبال همه مردی که تا آمد دون ، تا بر زمین خم شد.

مدحلیا :

آقایان بفرمایید .

پس رو کرده بر مردی ، تعارف کرد و گفت اینجا برادر جان ؛ بفرمایید .

و رو بر دیگری گفتا: بفرما شیرخان ، بالای مجلس باش .

در آخر رو به مرد آخرین کرده و گفت: اکنون

شما بهتر که نشینید آقاخان .

پس رو کرده بر آن خند گفت : آقا بفرمایید ؛

کنار ایلچی های کرامی ، صدر مجلس از شما باشد .

همه نشسته دور منقل آتش ؛

دوستان گرم کرده ، چای نوشیدند .

مدحلیا :

همه دانید آقایان ؛

که مایا چچرا، مستیم.
 خلاصه لب مطلب را بگویم با شما امشب.
 از آن روزی که این میرزا تقی خان آمده در شهر؛
 تمام کاسه ها و کوزه های ما به هم درگشته، ناچاریم،
 بر آن چیزی اتکال خواست؛ آن سازیم.
 مراد خانه زندانی؛

سپس بهتان زده، من ناخجیب هستم.
 به من شورانده فرزندانم.
 نمی خواهید بیند شاه رویم را.
 از آن سود خترم بر خون من تشنه.
 رسیده جان به لب هایم.

شیرخان:

که ما شهنزاده ایم و ویش و قوم شاه؛
 ولی این آشنیزاده به قدریک پرکاهی به ما ارزش نمی دارد.

برای دیدنش باید که از میرزای او اول ؛
 تقاضای ملاقاتی کنیم از صدر اعظم تا ؛
 اگر شایسته باشد، هفته یابای دکر، مارا سد نوبت.
 شده شهنزاده کمتر از سکی امروز در دبار.
 همه زیر سر این آشپز، این صدر اعظم، مردک ناچیز.

میرزا آقاخان نوری :

چه باید کرد دوران است.
 وزیر لشکر اکنون کشته یک دبان ؛
 شهنزاده ناسامان ؛
 رئیس ایل هم زار و پریشان ؛
 مادر شاه است نالان ؛
 ایلمچی سرد در کربان .
 همه زیرا ، گدایی کشته از اعیان.
 میرزا ابوالقاسم امام جمعه :

عجب دوران و انفسای نابجور است.
 از آن روزی که این مردک آتاک شد؛
 نبرد روزی که توینی به اسلام و به روحانی نیار دست .
 کسی را جرات آن نیست تا در مسجدی یا بقعه ای آرد پناه و بست بنشیند .
 به ظاهر هم ، نماز و روزه اش بر جاست .
 کسان کویند او بانی ست .
 خلاصه این که در ظاهر مسلمان ؛ باطنش دشمن بر اسلام است .
 بلا تردید او « باغی » ، « منافق » هست .
 و ممد و رالدم و مرتد .

نیل:

و ماموران ما کویند:
 که او را فکرهای ناخوشی در سر؛
 و کنستیتوسیون خواهد .
 به اسم مشورت خانه ،

خیال پادشاهی را به سردارد .
 به من گفتند او باشاه در خلوت ،
 به فکر کشتن نواب ممد علیاست .
 و شاهشاه را تشویق کرده تا که در بنجر ؛
 به بهنگام شکار او را کشتد با تیر .
 پس آه و فغان بر راه اندازد ،
 که تیرم بر خطارفته ست و مادر کشت .
 ولی شه غافل از این است ؛
 که پس از کشتن مادر امیر آوازمی دارد ؛
 که مادرش سزاوار مقام پادشاهی نیست .
 پس او را به جرم کشتن مادر کند اعدام .
 برادر را به تخت شاه بنشاند .
 عباس میرزا یکی طفل است ؛
 که آسان تر را کردی ز شر کو دکی ، دانید .

در آخر خود به تخت پادشاهی می نشیند او.
 شه و دبار از او غافل ؛
 اتابک حاکم مطلق ؛
 پسر سالار لشکر ، صدراعظم ، شخص اول او .
 چه کم دارد مکر تاجی .
 بزودی فکر باید کرد .
 علاج کار در این است ؛
 که او را سرنگون سازیم و پس مقتول .
 که تا او را به تن جان است ؛
 بلای جان هر کس باشد او ، کاو نیست بر فرمان .

مرد علی :

که اینگونه ... ، ندانستم ...
 درون آستین ماری پروردم .

شیل:

علاج کار آسان است .

به کوش شاه باید خواند از هر سو ؛

چنان پشت سرش بد گفت باشد تا ؛

که شه بدین شود بر او .

و گام بعد غزل اوست ، پس تبعید .

که دور از شه شود بالفور .

و در تبعید حکم قتل را از شاه باید خواست .

و تا زود است اورا کشت .

که کرد شه پشیمان زود از فرمان .

در ایران مردکاری بس فراوان است .

اتلک کر رود ، بسیار مردان دوروبر هستند .

جناب میرزا آقاخان نوری کاردان مردیست .

داکتر وکی :

چه ایشان یا کس دیگر،

شیرخان:

کسی شایسته تر از میرزا آقاخان نوری نیست.

چه کس از آقاخان شایسته تر باشد.

میرزا ابوالقاسم امام جمعه:

بحمد الله؛

جناب میرزا آقاخان نوری مرد دین داریست.

و صدرا عظمی لایق.

مبارک باد.

مد علیا:

بلی میرزا آقاخان از خود ما هست.

میرزا آقاخان:

شکر از تفقد؛

سک در گاهستان، ستم.
 در این که جنگلی رقتند و میرزا ماند و مهد علیا.
 به زودی نوکری آمد، خوراک آورد.
 شراب و نوش برپاشد.
 و پر شد جام مهد علیا ز شهد و صل آقاخان.

مجلس عشرت ناصرالدین شاه

کاخ گلستان - تهران ، سه ماه بعد

ناصرالدین شاه

مهد علیا

جیران - معشوقه شاه

سلطان خانم - رقاصه

دلک یکم در نقش ملهون الرشید

دلک دوم جنزبرکی

دلک سوم در نقش خواجه دیار ملهون الرشید

دلک چهارم - قاضی بغداد

دلک پنجم و ششم - خبرچینان دیار ملهون الرشید

شیرخان، رئیس ایل قاجار

دای شاه

شب مرداد ماه است و در آن گرمای تهرانی؛

به همراه رطوبت کرده در هر جانفص را تنگ.

نبادی می وزد، نی آسمان پیدا است.

شب دیم کرده و پرابرو کرما سخت مودنی، خلق بگرفته؛

شه از رفتن ز تهران باک، زیرا فال بگرفتند بد آمد.

بفرموده ست تارا مسگران آیند و بزم شاه افروزند.

نشسته بر سر مجلس، به هر سویی زنی بادبیزی در دست؛ کوشش هست؛

که تاشه را خنک سازند.

به روی شه عرق بنشته، گرماتنگ کرده خلق شاهشاه.

کنون را مسگران در کار؛

بیات ترک بنوازند.

در این بزم هست شاهشاه و مادر بهره دایی؛

وسلطان خانم رقاصه و جیران و شش دکتک .

رئیس ایل قاجار است میهمان نیز.

نواز دتارزن بس خوش نوایی ، میکی همراه او آید.

ومی خواند به همراهش یکی آوازه خوان از دل:

دلای دل چه خوش باشد جدایی

به دنبالش نوای بی نوایی

نپرس از من چرا عاشق شدتم

نشو عاشق بلا باشد جدایی

سپس رقاصه اندر کار .

ز قاتنان دنیا قند تر خود او ست.

زنی زیبا و شهوت خیز ؛

نگاند زیر و بالا را و کرد اند دو چشمان را .

کش و قوسی به تن دارد که خیر اند موس هارا .

زنک داند چه سان بر شهوت شه شعله اندازد.

چگونه دانش خیزد.

کنار شاه جیران است با چشمان سحر انگیز ؛
دو چشم آبی اش مانند دریایی ست موج انگیز .

و مویی چون شبق دارد .

میان باریک ،

دوستانی چو کوی علاج ،

به هم پیوسته ابروها و خالی روی گونه لب هاتنگ .

چومی بیند که شومات است بر رقاصه می خیزد ؛

و نرمک رقص آغازد .

دوستان رازمانی بر سرو گاهی به رو، گاهی چو بال یک کبوتر باز ؛

چنان قویی که لغزد بر میان آب ، می رقصد میان آید .

ز برها ، کودی تن را نماید .

سریش را بچرخاند ، دو چشمان را بگرداند .

چنان پستان بلرزاند ؛

که رقص آن دگر بی رنگ می گردد.
 و مطرب می زند سازی که در دل رقص می ریزد.
 نوای تند شور انگیز در تالار
 کنون مطرب نواز در رنگ داغ رقص قفقازی.
 و سلطان خانم رقاصه اینجا رنگ می بازو.
 ولی جیران به شور رقص ،
 چه نرم و تند می رقصد.
 چه شهوت زاست اندامش .
 شهنشہ باذن در دست مات هر دو رقاص است .
 گرفته جام می در دست ؛
 پیانی جرعه می نوشد .
 سرش کرم است و برق شهوتش در چشم .
 و مطرب به بخان در کار .
 و شه غرق تماشا در سر مجلس .

چو رقص آمده بپایان شاه فرمان داد.

ناصرالدین شاه :

کنون را مگر آن خاموش ؛

خوراک آرید .

همان که مطربان خاموش و خوانسار در میدان .

فکنده سفره ای رنگین ؛

و بر آن شاه و مهمان نشسته کرم خوردن یا که نوشیدن .

چو خوردن شده بپایان ، شاه بر جاشد .

و مطرب ها دوباره نغمه را آغاز .

ز دند و پای کوبیدند و شه سر کرم میخواری .

سپس شد دور دلگشای .

شش دلگشای ؛ یکی در نقش هارون الرشید و دیگری یک خواجه دبار .

سوم جعفر برمک .

چهارم قاضی بغداد و پنج و شش خبرچینان دباری .

همه گفتار می بود از خیانت های صدر اعظم هارون .

یکی می گفت او دزد است مالش بس فراوان است.

دوم می گفت می خواهد عجم هارا بشوراند .

سوم گفت که در سر نقشه کشتار درباری و هارون الرشیدش هست.

چهارم گفت او آتش پرستی کرده در پنهان.

چنان گفتند و واگفتند تا آنکه خلیفه شد به خشم اندر.

و فرمان داد صدر اعظمش کشتند .

نمایش بود اندر کار و شه می دید؛

که چشم حاضران گویاست .

پس از کشتار جعفر شاه فرمان داد ؛

همه را مگر ان بیرون.

مد علیا:

سنرایش بود ؛

نمک خوردن، نمدان را شکست این بود پاداش .

چو دیگر کس همین امروز ؛

کنون امروز همچون برکی اینجا است .

فقط باید بصیرت داشت؛ چشتم عقل را بکشد و دشمن دید.

دایی شاه:

مباد آن که کدایی معتبر گردد .

که چون شد از خدا هم بی خبر گردد .

نایش، داستان ماست در امروز .

اگر شه چشتم بکشاند ؛

نمایان می شود ذات تقی خان، نقشه های وی .

که او وادار می سازد گذشته مادرش را پس ؛

هم او فریاد می دارد که مردم، شاه مادر کشت .

سارده شاه بر جلاد ؛ آن که دیگر می آرد .

زمانی بعد او را افکند ، خود شاه می گردد.

خدا داند که گفتارم سراسر مهر شایسته است.

شیرخان:

خدا داند ،

که من جز خیر سلطان را نمی خواهم .

شما شهید و خود مختار .

مرا از نقشه یایش با خبر کردند ؛ یک اینست .

اتابک در پی آنست ، آبادی کند ، خود را نمایاند .

به مردم این چنین گویند همه آوازه ها از اوست .

و شه جز یک جوان خام چیزی نیست .

اگر چندی بماند معتبر می گردد و دفعش محال آید .

به فکر مشورت خاندست .

سخن از کنستیتوسیون .

همه یعنی ،

کاردمردانش را سربکار ؛
 و شه ناطق عروسک گردد و کارش بود بازی .
 پس از خدی به حکم مشورت خانه ،
 شود مغزول پس خود می شود شاهنشاه ایران .
 خداوند که ما کفیم .
 تصمیم شه است و بس .
 در اینجا ناصرالدین شاه برپا شد ؛
 دو چشمانش به زیر و دست ها را بر کمر گفتا ؛
 شنیدم آنچه می گفتید ؛
 سفیر انگلیس و روس هم گفتند .
 امام جمعه هم می گفت .
 تو انکاری همه خوانند آنرا از کتاب واحدی شاید .
 امیر بر کز مرابز کشتن مادر نمی خواند .
 و اما کنستیتوسیون ؛

شما بهتر به کار خویش پردازید ، ممنونم .

خدا حافظ .

همه رفتند .

شه و حیران به جا ماندند .

شه از مستی ، سر از پاخت می داشت .

به حیران دست در آویخت .

و حیران کرم عشوه ، عشق بازی شد .

چون نختی شد ؛

میان بوسه با حیران به کوش شاه می گفتا :

خدا داند که شه را همچو جانم دوست می دارم .

مباد آنروز مولی از سر سلطان شود کم ، وای .

شما بهتر نباشد صدر اعظم تا شود مغزول ؟ .

سپس راحت کنید او را .

به ناکه ناصرالدین شاه از جا بخت ؛

و جیران را به کنجی پرت کرد و گفت :

مراراحت گذارای زن .

همه دلگش ، همه بدخواه .

همه بدگوی صدر اعظم من ، کم شوید آخر .

سیاست بازهای بی حیا ؛ رو جگلی را کو ؛

که یک موی امیر از زده صدها خیر خوانان ، پخوزالوهای این درگاه .

کسی رازین پس رخصت نخواهد بود ،

که از میرزا تقی خان بدبه من گوید .

برو کمشو ، به آنها کو ،

که عرض خود برید و زحمت بسیاری دارید سلطان را .

شعور شاه از صدها شایر تر .

نصیحت کونی نخواهم .

پس در راه هم گوید و خارج شد .

کاخ گلستان ، شش ماه بعد

کزارش امیر کبیر به شاه

ناصرالدین شاه
امیر کبیر

امیر و شهبه کار اندر .

دو پاس از شب گذشته این دو سر کرم اند .

ناز صبح را خوانند و صرف ناستاپس کار .

ناز ظهرو آنکه لقمه ای کو چاک ؛

ناز و شام شب هم این چنین بوده است .

کنون دمانده از کارند و در یک گوشه هر دو کرم کفتارند .

ناصرالدین شاه :

امیر آیا تو هر روزت چنین باشد ؟

تمام روز اندر کار ،

شبت هم این چنین آخر .

خدا داند که می ترسم به زیر کار و امانی .

به فکر تندرستی باش .

امیر کبیر :

شها ممنون .

غلام این گونه می بودست و خواهد بود .

از آن روزی که تهران آمدم تا این زمان روز و ششم این است .

چه باک از کار ،

اقلّ پُشت منیرم ، کار من کاغذ و کفّار است .

نه چون یک فعله ای از صبح تا شب خشت و آجر بار .

نه باری می کشم ، فی هنرمی را خرد می سازم .

دلم خوش ، کار با بر روی غلّک ،

شهر و کشور روبه آبادی .

همه جا نظم و ترتیب است .

خدا را اسکر .

پناه من شاه ایران است .

بخشید من را این چنین در کیرتان کردم ؛

همه از روی ناچار است .

که کم کم کارها را خود به کف گیرید.
 و محتاج به این و آن نباشد شاه.
 نمی دانم که تا کی زنده باشم، افتخار نوکری دارم.
 و می دانم که دشوار است کار مملکت داری.
 تمام عیب در این است ،
 که شه تنها و من تنها، کسان کاروان اکسیر.
 میان خیل دشمن در زد و در خورد.
 اگر باشد بنابر جور دیگر، آن چنان دشوار هم نبود.
 همین که شاه فرمان وزیران را عطا کردند ؛
 وزیران آمده کارم کمی کم شد.
 اقلانگار هر روزی، که این دیدن و آن دیدن ،
 به این گفتن ، به آن گفتن زدوش شخص من افتاد.
 وزیر اکنون گزارش می دهد از کار ،
 شهنشاه است فرمانده .

اگر تقسیم کرد دکار، آسان می شود انجام هر کاری .
 بنسرد این بود تا هوشیارانه مهار کار در کف داشت .
 و آن را سرپرستی کرد .
 به ناموران خفیه کوش باید کرد .
 و از کار وزیران و وکیل و آن دکر دانست .
 که آیا راست می گویند ؟ .
 به ناموران خفیه هم نباید اعتماد کور کوری داشت .
 یکی را بر دکر باید نگهبان کرد .
 مبادا تا دو غی زاید از آمان .
 و رزم پیش رفتن ، کار و کوشش باد .
 خلاصه طفره رفتن ها و بر فردا فکندن ها ، گریز از کار ؛
 چنان زهر است .
 و با این هرزگی ها مملکت داری نشاید کرد .
 بحمد الله شه کوشند ؛

و رسم کار را هر روز آموزند .

به دور ما هزاران نابکارانند .

برایم چاره رقصند اینان خود بدون ضرب ؛

چه خوش تر که بر آن پیرایه هم بندند .

حقیقت کوهری یکناست ، اگر تلخ است ار شیرین .

تلق یا جبارت نیست .

غلام ار گفته ای کوید ،

خدا داند همه از روی خیر و دوستی باشد .

من از کار و هم از زحمت نمی ترسم .

من از این نابکاران سخت ترسانم .

که دگنکی ز جان شاه بادا دور .

خیال و فکر سوزان است .

هماند درختی هست بر آن کرم رویده ؛

به تدیج آن بوساند .

ز سویی ایلمچی روس ؛
وز آن سو انگلیسی هزاران قتنه انگیزند .
ز سوی دیگر از «درخانه» نالانم .
شما دانید ؛

هزاران دام می چنند مهد علیا ؛
به خونم تشنه می باشند .
و می دانم که روز و شب به گوش شاه می خوانند .
خدا را شکر، شه داناست .

ناصرالدین شاه :

بلی بیار بشیدم .
دو گوش من ، یکی در ، دیگری دروازه می باشد .
و می دانم که مادر دشمن خونی تان باشد .
به فکرم گاه می آید که در نخبیر ؛
تفتک سرپریم بگرفته و او را هدف سازم .

ز شرش وارهم ؛ بدست غزو آبرویم را.
معیر ملک را کستم ؛

طلاق همسرش را زودتر آماده سازد چون ؛
زنش رفت و شد بسیار دارد بازنگ ؛
منظور ، می دانی که مهد علیاست
زنی که رفت و آمد کرد با او، عفتش نبود.

امیر:

هزار استغفرالله ، فکر کشتن را نباید کرد.
و آن هم کشتن مادر.
نمی دانم چه گویم ، شاه خود دانند.
غلام این را نمی خواهد و حتی فکر آن در سر نیاید کرد.
اگر چه مادرش دشمن خونی من ، لیکن ؛
شمارا ، همسر مرا ، مادری باشد.
و خونریزی خداوند که راه چاره اینجا نیست.

ببخشید؛

غلام از گفتش هم شرم می دارد .

به من هم گفته اند نواب والا با کسانی هست .

و خلوت خانهاش بی بی زبیده ، اکثر شب هست .

ولیکن چاره اش خون نیست .

به ایشان امر فرماید؛

که در خانه بماند و برون رفتن اجازت نیست .

کسان را می کاریم و شد و رفت کسان را سخت می پاییم .

اگر کس جرأت رفتن کند ، شه امر فرماید؛

نسقی اش جزای وافر می دارد .

ناصرالدین شاه :

امیر این گونه می گوئی؛

و آنها بی امان در گوش ما خوانند؛

تو می خواهی که من او را کشم تا تو را بگردم .

امیرکبیر:

ششش؛

مراد دیست اندر دل، اگر کویم، زبان سوزد؛
و کر پنهان کنم، ترسم که مغز استخوان سوزد.

همه سویم پر از دشمن؛

تمام روز در کارم؛

دلم خون است.

خدا داند دلم خوش این که شه را نوکری باشم.

نه مرگ از بهر این پیرو غلام آید؛

و نه این که خلاص از دست این قسم است.

مرا هر روز، روز این است.

هزاران داد و فریاد و تشبیر بر این غلام آید.

مرا سو کند بر نان و نمک از شاه؛

که روزی نیست تا تهدید مرگ و قتل بر من نیست.

خدارا سکر، شه مینا و هوشیازند .
 همان به گفتگو از این مقوله دور اندازیم .
 گزارش های بسیار است .
 کنون دارالفنون را خوب می سازند .
 محصل به خارج رفته اند و کر خدا خواهد به زودی باز می گردند .
 و ژان داود در نمه دو جین استاد بگرفته است .
 کنون نهر کرج جاریست در تهران ؛
 قراول خانه های شهر با برپا ، همه جا امن ؛
 و چندین پل ، یکی خوابو ؛
 همه تعمیر گشته یا که می سازند .
 قرطینه به سرحدات ؛
 مریض خانه به خرج دولتی ، د شهر می سازند .
 همه شیلات را از روس بگرفتیم .
 و تصدیق طبابت بر حکیمان ، نیز اجباریست .

پس از دارالفنون باید به فکر صنعت و ابزار آن باشیم.

ناصرالدین شاه :

امیر، این ها که می گویند یعنی چه ؟
سخن از کنستیتوسیون و یا از مشورت خانه ست .

امیرکبیر :

خدا داند که پشت آن چه ها کنند بر سلطان .
ندانم ریزه کاری های آن اما که می گویند ؛
شریعت پایه اش قرآن اگر باشد ؛
حکومت پایه اش باید به قانون باد .
و مردم عامل و دولت فقط ناظر .
و شه چون تیر خیمه ، قوت ملک است با سلطان .
به سان انگیلیان .
و اما مشورت خانه ؛
به هر شهری خلائق رأی می گیرند ؛

یکی از مردمان را می‌گزینند و وکیلش نام می‌دارند .
 وکیلان همه کشور به مرکز آمده در مشورتخانه ؛
 فراهم گشته و قانون کار و زندگی را وضع می‌سازند .
 و صدراعظم و دولت بنا بر آن به کار مملکت مشغول .
 و نافذ نیست هر قانون ؛
 به جز تصویب شاهنشاه .

ناصرالدین شاه :

امیران را بدان ، دشمن بسی داری .
 بسی خدار .

خدا داند شمار دوست می‌دارم .
 به کارت کوش و از آسیب ایمن باش .
 امیرکبیر :

خدا را شکر شده داناست .
 غلام پیرتان هستم .

اگر فرمان شه باشد ، نثار جان نه دشوار است .

ناصرالدین شاه :

کنون تانیمه شب راهی نمی باشد .

همان به کار را تعطیل و در بستر یاسایم .

امیرکبیر :

به روی چشم .

هر آن فرمان شاهنشاست آن بادا .

پس از عزل و فرمان تبعید امیر کبیر

تاریخ: ۱۸ محرم ۱۲۶۲ قمری - ۱۳ نوامبر ۱۸۵۲

امیر کبیر

عزت الدوله

مد علیا

یکی پاپیر سرد و لرزه انگیز است .

هواسرد است و باران تازه باریده .

زمین خیس و درختان خیس ، برگان زرد .

سراسر باغ پر از سپر برگان است افتاده به روی خاک .

درختان نخت ، بر آن ها کلاغانند در غوغا .

به هنگام غروب است و افق خونین و دلننگ است .

چنان ماند که خورشیدی فرو افتاده در دیاچه ای از خون .

و صدر اعظم ایران شده مغزول و محکوم است بر تبعید در کاشان .

درون خانه سردار ، سرها در کربان است .

و چشمان اشک بارانند .

نه کس آید نه بانگی هست .

دو کودک در کنار مادرند و خیره بر بابا ؛

که در باغ است و بی مقصود از اینجا به آنجا راه پیماید .

اگر باشد صدایی، قارقار زانغ مایا از قدم های امیر آید به روی برگ .

امیر از صبح تا آن گاه مانده منظر تاپیک شاه آید .

که او را رخصت دیدار شه کوید .

کنون کشته غروب اما امیدی نیست .

امیر آرام تو آمد، کشته درزش را خواند .

امیر کبیر :

ملک زاده خبر دارد چه خواهد شد ؟ .

غزت الدوله :

خدا داند نمی دانم ، الهی خیر باشد هر چه پیش آید .

همین امروز رستم نامه را دادم به شاهشاه .

چو خواند آن رابه من رو کرد و گفت اکنون نمی دانم چه خواهیم کرد .

کر قارم .

مرا بگذار تا نختی بیایم .

همین امروز یک ما خبر کوید شمارا زان چه می خواهیم .

بگو، از من امیر آسوده خاطر باشد.

خدا داند که او را دوست می‌داریم.

و فرمودیم؛

کسان را حق تو بین و جسارت بر امیر و خاندانش نیست.

امیر کبیر:

که شه از نامه‌ام داند.

شما آیاه او کفید از کار برادر کاو در آمد از پناه انگلیسین؟

عزت الدوله :

بلی کفتم و هم کفتم شما از کار او و روس با دلگیری باشید.

و پیغام شما بر سفیر روس هم کفتم به شاهشاه.

امیر کبیر:

شما کفید من کفتم که تا هم نکیرم ننگ بست اجنبی بر خویش یا خویشان.

عزت الدوله :

بلی کفتم پناه ما فقط سلطان ایران است .

چو شه بشید شادان شد پس گفتا :

بجز این از امیرم کی توقع بود؟.

پس سر را بجنبانید و من را گفت خواهر جان ؛

خداوند که ما را آرزو این است ؛

که هرگز شه نبودم تا چهار این چنین کردم .

امیرکبیر:

من این را پیش بینی کرده بودم ، نیک می دانم ؛

که این آغاز بدبختی ست .

به شه کفتم سرم برباد خواهد داد .

که این مرسوم قاجار است .

شما دانید ، شما دیدید صدق و پکی من را .

که می دانم چرا این ضربه را خوردم .

سفیر انگلستان ، نقشه از او هست .

و مہد علیا در آخر زہر خود را ریخت .
 و میرزا آقاخان ، آن نوری ناپاک ؛
 کنون پاکو بد از سادی .

بہ روز پیش وقتی شاہ را دیدم ؛
 بد انستم کہ روزم شب شدہ دیگر .
 زبان شاہ جور دیگری می بود .
 زبان کوید شمارا دوست می دارم .
 ولی چشمش بہ زیر است و خودش داند کہ چون آن نیست .
 ملک زادہ ، بہ قرآنت قسم این کودکان بردار ؛
 و از اینجا برون شو ، رو بہ «درخانہ» .
 کہ تا شرم نکیرد دانست را ، کودکان سوزند .
 خدا داند کہ می دانم از اینجا تا بہ کورم راہ کم ماندہ ست .
 من از جان شاترسم .
 نہ می خواہم کہ بگریزم .

نه رو براجنبي آرام .

تو کلت علی الله، هرچپیش آید .

عزت الدوله :

امیر آرام شو، لب ها به هم بگذار .

نه من یک روسی، هستم که هر دم با کسی باشم .

زنم ؛ یک مادرم ؛ یک همسرم ؛ دانه چ باید کرد .

به روز خوش اگر بودم تو را، همسر .

به روز سخت هم، هستم که تاجان در بدن دارم .

شمارا دوست می دارم، خدا داند .

الهی مرگ می دیدم، ولی امروز را هرگز نمی دیدم .

چ باید کرد؛ او شاه است خودکامه .

به دورش نابکارانند .

و این دانید ، این رذلان ؛

همگی اند و کول اند و نمی دانند ؛

که صدرا عظم ایران نیک نام است، یک بار است همچون کوه .
 توان هر کسی نبود که گیرد بار را بر دوش .
 زمام مملکت در دست کودن هست .
 زمانی بگذرد چون کار آید پریشان، شاه می بیند
 پشیمان گشته و دنبالان آید .

امیر کبیر:

ملک زاده، خدا داند که می دانم .
 جوان است شاه .
 لیکن خوب می داند چه می کردم .
 و می دانم اگر من زنده مانم باز هم بر کار خواهم شد .
 ولی دانم که این نامردمان دنبال نابودی من هستند .
 کنون مغزول،
 نخواهد چند روزی شد که معدومم .

غزت الدوله :

مکر من مرده باشم تا تواند کس شمارا چشم زخم آرد.

برادر هرچه نادان، هرچه دون بهمت ؛

ولی می داند آخر شوهر خواهر نباید کشت .

ومی دانم که آن افعی به صورت مادر من کیست .

شما دانید، جانم را فدای شوهرم سازم .

در این که نوکری آمد ، خبر آورد ، مهد علیا

به مهمانخانه می باشد .

امیر کبیر :

خداوند اچه باید کرد ؛

مرا کافی نبود این زجر ، این هم روی آن آمد .

چرا این زن نمی خواهد مرا آرام بگذارد .

عزت الدوله :

خدارا، جان من آرام و ساکت باش، می دانید.
 که او بس نابکار است و تواند زهر خود ریزد.
 به ظاهر هم بود با او دشتی را کناری نه.
 به جان من قسم می خور.

امیر کبیر:

چه باید کرد، باشد، لال خواهم بود.

عزت الدوله :

و شاید یک شه هم اوست.
 پس هر دو به مہمانخانہ رفتہ، مہد علیا دیدہ و آنجا سلامی کردہ و ساکت بہ جا ماندند.

مہد علیا :

بیاد ختر جلو، غم را زدا از چہرہ ات اینک.
 شما دانید در اینجا چرا، بستم.
 کہ کاری بس کرہ خورد دست و تنہا کس کہ تواند کرہ بکشد؛

هم خود، اوست ، امیر است آن .
 امیر آرام شو ، بجازی کناری نه ؛
 خدا داند نمی خواهم که دامادم غمین باشد .
 و هم این را خدا داند که خیر هر دو تان خواهم .
 زمانی پیش ، باشه بودم و او گفت ؛
 امیر و خواهرم را کو ، شمارا دوست می داریم .
 ازین بگذشته ، می دانید ،
 امیر اصدرا عظم نیست ؛
 دنیا زیر و رو هم نیست .
 که هر کس را زمانی هست .
 امیر اکنون بسی خسته ست و بهتر تا که آرامد .
 یقین دارم اگر بر عقل آید او ؛
 نخواهد شد زمانی تا شش خواند .
 امیر این نکته را بشنو ؛

و از این پس بدان ای مرد ؛
 که ات دشمن، که ات یاور .
 سخن سربسته می گویم ؛
 اگر در خانه کس باشد،
 همین یک جمله بس باشد .
 خداوند دل مادر ،
 به فکر شادی فرزندی باشد .
 و می دانم امیر این قتنه را از چشم من بیند .
 دو سال و اندمی باشد به من در جنگ ؛
 مرا خوار و به چشم شاه بد می کرد .
 مراد خانه زندانی ؛
 نگهبان بهر من بگذاشت .
 ولی من مادرم ، می نخشم او را که به راه آید .
 شفاعت می کنم در پیش شاهنشاه .

عزت الدوله :

همه دانند از روز تختین این شتابودید؛

که پاد کفش او کردید .

شتابودید بد کتید از اوز بهمان آغاز .

چه زود از یاد تان رفته ست .

مخالف با عروسی امیرو من چه کس می بود؟ .

شما دانید کذب محض می باشد هر آن گوید .

عریضه تاکه د خاطر نماند خالی اکنون نقش می بازید .

برو مادر ، برو دنبال کیفیت باش .

برو دنبال بازی های شومست باش .

در این که عزت الدوله به شدت گریه آغازید .

امیر او را به برگرفت و رو بر مهد علیا کرد .

امیر کبیر:

خانم ،

شما دانید و من دانم که اینها جز تعارف نیست .
 اگر خواهید گویم ناز شست ، بیکان گویم ؛
 در این شطرنج من ماتم ، شما بردید .
 که می دانید و می دانم .
 پس پرده چه با بود دست .
 خبر دارم خبر چین ها خبر گویند .
 همه اخبار خفیه دانم از بی بی زبیده آن شب پانز سال پیش .
 خزان اکنون و لیکن ، کشت تان روید .
 کنون گل کرده بذرتوطه ، دانید .
 نمی دانم چه می خواهید .
 خداوند ، همه دانند .
 که من در نوکری شاه کوشیدم .
 مرا پاداش این بوده ست .
 نبد ار کوشش بی حد من ، کی شاه شه می شد .

چه جنگیدم به این و آن ، چه کوشیدم .
سه سال و اندروز و شب ز جانم مایه بنادم .
کنون لشکر قوی ، کشور به راه افتاده ، مردم شاد .
ولی این بود مرد من .

چه می خواهید ؟
که کار مملکت داری ز دو خورد است بادشمن .
خزانه پول می خواهد .

غزین بی بهت ، مستمری های دباری ؛
خدا داند که میت المال از من نیست .
که بر شهزادگان یا آن طفیلی یا فضیلی ؛ ینچشایم .

چه می خواهید ؟
من چشمان خود بستم .
شاکر دید در پنهان و یاد آشکار آن را که دل می خواست .
و استدعای من این بود .

اقلانگد آن بالانیید، لیک آن کردید .

کنون از من چه می خواهید .

چگونه تابه «راه» آیم .

من آقاخان نوری نیستم، هرگز نخواهم شد .

به زیر پرچم دشمن نخواهم رفت .

سفیر اجنبی فرمانده من نیست .

مرا فرمانده، شاهشاه ایران است .

هدف آسایش مردم، ترقی خواه ایرانم .

شما دانید، آگاهید، می دانم ؛

سرو سرتما با شیل ک

اگر اکنون به ایحیید تا من اخته کردم، نوکری کردم ؛

خطا کردید .

من آن میرزا تقی آشپز زاده ، دلماتی مرد آزاده ،

فدای خاک ایرانم .

نمی دانم کنا هم چیست تقصیرم ؟
 تام روز و شب دکار و کوشش ، ناگهان غزل ز کشور داری و تنها .

امیری نظامم امر فرمایند.

به چشمی گفته و در کار ، می بینم که فرمان است .

از آن هم غزل کشته خانه ات . نشین .

و فرمان دکر تبعید در کاشان .

همین وبس ، نه توضیحی ، نه اینکه فرصتی تا روی شمشیرم .

چو فرزندی به اینجا پیش رسانیدم ، کنون اینست فرد من ؟!

به قرآنم قسم آن کار و کوشش بهر ایران بود .

رعیت نوکر شاه است و شه نوکر به ایران است .

هر آن راتاج بر سر ، بار ایران می کشد بردوش .

و این شه ، شاه من می بود و فرزندم ، تفو بر روزگار من .

مد علیا :

دختر جان ،

به اینجا آمدم تا بلکه بتوانم گره از کار بکشایم.
ولی تیرم به سنگ است و سخن پیوده خواهد بود.
نصیحت کردگان و شوهرت کند.

بیابامن به «درخانه»،
بیابا کو دکانت باش.
اگر حکمی بود بر شوهرت باشد.
نه بر تو یا به کودک های نوپاست.

غزل الدوله :

برو مادر رهایم کن .
یه خاکم به سر کردی .
و بشاندی مرا بر آن .
کفایت کن ، نخواهم بگنک رسوایی .
که شوهر را رها سازم ، سپارم دست دشمنان .
نی ام چون تو ، خرم هر شب در آغوشی .

که آید بر سر شویم هر آن باشد،

روا تر باد بر من آن.

اگر تبعید، اگر هر چیز، حتی مرگ.

نخواهم شد جدا از شوهرم تا جان به تن دارم.

من این طوق وفار تا ابد بر گردنم خواهم.

کبوتر نیستم هر روز بر بامی.

برو مادر مرا بگذار تا سوزم.

مدحیاء:

خدا داند که بجازی.

خدا داند تو خود کردی.

تم کردی به خود، بر کو دکانت نیز.

امیدم این که این دوران تبعیدی،

نباشد سخت بر تو یاب که کو دکانهای معصومت.

همین امروز من با التماس از شاه،

طلب کردم که فرمائی نویسد این که در کاشان ؛
که عزّ و احترام شوهرت بر جای خود باشد .
کنون بگذار تا رویت بوسم ، کو دکان بوسم .
خدا بهر استان بادا .

دڙخمان دراه

دراه قوه خاندان نژدیک کلان

حاجی علی خان فراشانی (حاجب الدوله بدری)

دڙخمنیم

بمراه

شب روشن ز نور ماه ؛
 سراسر دشت روشن تا که یمند چشم .
 شبی سرد است ، سرما تا به عمق استخوان سوزان .
 و بادی می وزد ، این می کند سرمای بی جانوز .
 سراسر راه یخ بسته ،
 کویر خشک سرتاسر از این دنیا به آن دنیا است .
 سه تن در راه .

سراسر روی و سراسر سخت پوشانده ؛
 ندیچ است از سرتا سم اسبان .
 شتابان بی امان ، در راه می تازند .
 به ناکه سایه ای پیدا است .
 و در آن دور می بینند چندین تن به کرد هم .
 تو کو بی مجلسی دارند .

در آن تاریک و روشن کس توان گوید؛
که شاید کرد چنیزی آمده سرگرم گفتارند .

سواران اسب می تازند ؛

هر آنچه پیش تر آبی تو کو بی مردمان دور؛
نی نزدیک بل دورند .

در آخر می توان گفتی ؛

که آنان بیکی دیگر ؛

سری نوک تیز، دستان شان داز و پای کوتاه اند .

در آن دشت کویر دور ؛

نه آبادی ست ، نی کان رهروی پیدا ست .

کسی را جرات سرما نباشد تا خردیرون زماوایش .

سواران تند کرده، رویه یک دیگر نگاهی، ترس اندر دل ؛

که آیا کیستند اینان ؟ .

اگر رهزن ؛ در این سرمای سوزان تاجه بریانند ؟ .

نه مرکوبی ست درجایی، که صحرا تا افق باز است .

و شاید دیو یا جن اند .

که بیگل هایشان دیگر ؛

نمی مانند بر انسان .

به چه کارند ؟

اگر جنی ، بلی اما چرا مرئی ؟ .

بدون شک ز دیوان اند .

و شاید بر سرچاهی دهانی در زمین بازو دهان دیگرش در شهر دیوان باز .

درون سینه هایشان قلب می کوبد .

عرق بنشته بر رخسار ؛

توقف کرده و کنکاش می دارند .

چه باید کرد ؟ .

اگر برگشت کرده ، بی شک آنان تاکنون دانند از اینان .

بسا دنبالشان آیند .

و کر راه دگر گیرند ، دور از جاده اما تا کجا بتوان .
 کویری پهن و صاف است و کرانش را توان دیدن .
 به لب باقل هو الله است .
 دعای دفع جنی را نمی دانند .
 و می بیند کان سرکرده می ایشان ؛
 به سوی جمعشان آید .
 تختین کند و پس تند و دوان آنکه .
 تنوره می کشد ناکه دو دستان را کشوده ، اوج می گیرد .
 در این شک نیست ، اودیوی ست .
 خداوند چه باید کرد ؟
 یکی از آن سه تن نالید .
 خداوند غلط کردم .

چو پاسبیرون نهادم ز آستانه عطسه ای آمد .
 و دیگر مردگفتای فلک دیدی فدای آزرکشتن را .

سپس اشد به لب آورد.

سوم نالید:

بین حاجی علی خان تاجه خاکی بر سرم کردی.

به جادمانده، چشمان خیره می پرواز دیوان است.

می لرزند، از ترس یاکه از سرما، ویا هر دو.

و می بینند دیوان دیگر هم اوج بگرفته به پروازند.

همه دور و بر آن چاه،

یک از دیوان کشف فریاد و دیگرها چواو کردند.

صدای دیو اما می نباید این؛

یکی گفتا نه دیوانند؛ اینان کرکسان هستند.

چه می ترسید ترسوها و تازانید اسبش را.

فراتر، مرده ای را دید در آنجا که می دیدند دیوان را.

یکی از آن سه تن نالید کاین شوم است.

دو دیگر سخت لرزیدند.

کنار راه دیک قهوه خانه هر سه تن در کرد آتش جای بگرفته؛
و فانوسی ست روشن .

سفره شان خالی ، سنگم با پر .
یکی زانان که سر کرده ست می گوید:

حاجب الدوله:

کنون تافین دو فرخ مانده باید زودتر جنبید .
که نقشه تا کنون عالیت .
خبر دادند ؛

امیر در اندرون همواره می ماند .
کنار اوست همسر ، بخط ای غافل ز شوهر نیست .
خوراکی را خورداو ، پس خورد شوهر .
و او را به چنان سایه ست در دنبال .
به این منوال ؛

نه او را می توان با تیر کشتن یا که ذفیدش .

نه اورا زهر بتوان داد .
 فقط یک راه می ماند، که حمام است .
 امیر است آن زمان تنها بدون او ،
 کنون چند است مهد علیا ،
 که سلطان خانم رقاصه را قبلاً فرستاده .
 بشارت داده او تاپیک شه آید به زودی ، عفو را آورد .
 قبای خلعتی هم می فرستد تا که او پوشد .
 سپس راهی تهران ، صدر اعظم کردد او هم باز .
 چنان او خوب بازی کرده نقش را کان با همه خام اند .
 گمان دارند ؛
 بزودی بازی می کردند بر تهران .
 و تنها راه این باشد .
 امیر از بهر تن شستن رود حمام نوکر ها که کوچکتر .
 و چون کوچک ، به آسان کرم می گردد .

و او هرگز نرفته تابه آن کرماه شاهی .

در آن حمام تنها عزت الدوله و فرزندان تنی شویند .

و این کرماه بیایک دکر مربوط می باشند بادالان .

که در آن روز، آن دالان به نحوی بسته می ماند .

که تواند کزیرد زان .

در آنجا بر سرش ریزیم و عمرش رابه سر آریم .

مبادا تا کسی داند که ما هستیم .

و یا من یک چه باشیم .

چو در آیم اندر باغ باید شد نهان اندر اتاقی در همان جازود .

و اما باغبان از ماست .

نباشد راه چندی بین آن دروازه و حمام .

کنار درب کرماه هم اشب سنگ می ریزند آماده .

چو ماندر شده ، یک باید از پاشت در ماند .

در و درگاه را از سنگ پرازود .

که تواند گریزد ، در کند باز و به باغ آید .

اگر چه غیر ممکن این ؛

ولیکن پیش بینی بی ضرر باشد .

چو پایان کار او گیرد ، به در کویم ؛

همان کس باز بشاید .

دخیم :

چگونه کار او سازیم .

حاجب الدوله :

نمی دانم ، چو در کشیم ، آن کویم .

بریدن کردنش رایتانیدن دستای در بن حلقش .

همراهیم :

اگر دیگر کسان باشند همراهش ؟ .

وفاداران اگر باشند ، آنکه چه ؟ .

حاجب الدوله :

چنین نبود .

تمام باغ پر از ماست .

قراول ماهمه از ما .

و این فرمان شه با ماست .

در این دنیا ،

وفاداری چنان برف است بس زیبا .

چو برگردد ورق بر کس ؛

بتابد آفتاب بی وفایی ، آب سازد هر وفایی را .

به فکر خیز دیگر باش .

نخن امير

جمعه ، بيت وليم دياه ۱۳۳۱ خورشیدی

۱۲ ربيع الاول ۱۲۶۲

دوم ژانویه ۱۸۵۲

امير کبير

عاجب الدوله

دلاک

دخيم

همراه کيم

همراه دوم

سحرگاه و هوا سرد است .

سراسر آسمان ابریست .

امیر آرام در بستر، دو چشمان باز،

به این سو و به آن سو گاه می غلتد.

به آرامی که نپرسد به یارش خواب نوشین را.

ولی همسر دو چشمان باز و دیری خیره بر یار است .

دو کودک در اتاق دیگر و دیگر پسر در آن دگر در خواب. امیر آهسته می گوید: ملک زاده، ملک زاده.

و پانچ می رسد بیدار می باشم.

امیر بکیر:

تام شب خوابیدم که کابوسی مرا بگرفت .

خودم را ناگهان دیدم به دشت کربلا تنها.

همه دور و برم خون بود.

درون آن نشسته بازوان قائم، دو دستم به روی خاک.

و سرتاپای من خونین.
 شما و کودکان در چادری بودید دورادور.
 و طفلان، ضحیه و فریادمی کردند باباجان.
 ولی من بی توان بودم.
 برپایان بر سرم یک تلخ خونین بود.
 از آنجا نمانم زرم و سبک پرواز نمودم.
 حسین بن علی دیدم،
 که اندر بارگاهش با ضریح باز حاضر شد.
 در آغوشم گرفت و گفت:
 امیرا مقدمت خوش باد.
 پس از آن خواب از چشمان من بگریخت.

عزت الدوله :

الهی خیر باشد، خون که دیدی، باطل آید خواب.

و من هم خواب می دیدم ؛

سواران چقدر ایدم ؛

شما را بسته براسی و تازان پیش می رانند .

و ما فریاد می کردیم و بر سر خاک .

امیرکبیر :

دل را قوی دارید .

خواب بانوان چپ باد .

نمی دانم چه خواهد شد .

خبر دادند سلطان عفو و خلعت را فرستادند .

و هم امروز یا فرداست ، در فین است .

عزت الدوله :

نمی دانم ، و شاید راست باشد این .

به هر رو ، هر چه باشد ، دست ما کوتاه .

و باید منتظر باشیم .

همین دیروز سلطان خانم رقاصه هم می گفت ،
 که شاید نامه یا امروز یا فردا همی آید .
 جوابم را برای مادرم می خواست .
 نوشته مادرم اوضاع «در خانه» نه آرام است .
 شه از میرزا آقاخان سخت ناراضی ست .
 گمانش بود زود از رود شه فرمان اتقای شمارا می فرستد باز .
 و می پرسید از احوال ما اینجا .
 جوابش را نوشتم ، چند خطی داده ام او را .
 چو پکی آید از تهران ، فرستم نامه را با او .
امیر کبیر :
 تو کلت علی الله هر چه بادا باد .
 به پا خیزیم .
 که در کربا به خواهم شد .
عزت الدوله :

امیرا این دور و زپیش در حمام می بودید .

نمی دانم چرا می ترسم از حمام .

و شاید بهترین باشد که با خوابی که ما دیدیم ،

درون اندرون مانید .

دلم شوریده ، پر غوغاست .

که سر ساخت سوزان است و دشمن در کین ماست .

امیر کبیر :

ملک زاده ، غم از دل گیر .

به ساعت می نخواهد شد که از کربا به در آیم .

چرا دلواپسی باید .

عزت الدوله :

نمی دانم دلم را شور بسیار است .

امیر کبیر :

به پا خیزیم .

ز جابر خاسته اندر اتاق کو دکان رقتند .
 دو دختر را به برگرفته و اندر اتاق دیگری روی سپردیدند .
 پسر تا دید آمان را ز جابست و به دامن پدر آویخت .
 چنین می گفت :

پدر جان ، خواب بد دیدم ،
 به دور از جانتان ، زخمی شمارا بود بس کاری .
 و دشمنی و شمشیری در آنجا بود .
 و من خود را به روی دستشان انداخته فریادمی کردم ؛
 که جانم کیرای دشمنم .
امیر کبیر :

شاد دل را قوی دارید ، چیزی نیست .
 نشسته بر سر صبحانه و خوردند و پس از آن ،
 پیام آمد که کرباب است آماده .
 هر آن کا و رفته فین ، دیده ست ؛

دو حمام است در آنجا؛
یکی مخصوص دبار است،
بزرگ است و مجلل، دیگری کوچک.
که مخصوص است بر نوکر.
کنون هم هر دو برپایند، بی مصرف.
صد و چهل سال پیش اما به کار اندر.
و در آن روز؛

آن حمام کوچک کربلای خاک ایران شد.
در آنجا شد امیر و رخت‌ها را کند، نختری رست.
دو کس آنجا، یکی تون تاب، آن دیگری دلاک.
خزینۀ پر ز آب گرم.
فرو شد او به آب و ریخت بر سر آب و بیرون شد.
سر سکوی آن نشست.
کنون یک پاس پیش از ظهر،

و دلاک است کرم کیسه مالیدن .

صدای آمد از مینه ؛

کسی در راه هم کوید .

کسی گفتا امیر آنجا است .

و دیگر گفت در راه بند ، چفت انداز .

صدای پای چندین مرد ،

سه کس بودند در حمام پس از آن .

و شمشیری به دست هر کسی می بود .

یکی گفتا : همه بر جای خود باشید .

یکی ز آنها سلامی گفت .

امیر آرام بر دلاک گفتا ، بس .

و بر جایش نشست و گفت :

امیر کبیر :

علیخان ، راه کم کردی ، تو و شمشیر در اینجا ؟ .

حاجب الدوله :

همان بهتر روم بکیر است بر مطلب .
گشوده بسته ای پس کاغذی از آن به در آورده ،
آن را خواند :

به فرمان شنش ناصرالدین شاه ،
علی ، فرشباشی ، در زمان بید رود کاشان ،
و راحت سازد آن میرزا تقی خان فرامانی .
و بر خوردار از الطاف ما گردد .
امیر این را شنید و نامه را بگرفت و آن را خواند .
اورا گفت :

امیر کبیر :

نمی دانم چرا ، اما ؛
شما حاجی علیخان گشته ای نامور بر این کار .

حاجب الدوله :

سرو جانم فدای شاه،

چه فرمان باشد از نردان، چه شاهشاه.

امیر کبیر:

چه باید کرد؛

چه باید گفت؛

خداوند چرا اینگونه ام پاداش فرمائی .

چرا هر کس بر او نیکی منیش است،

دشمن بیشتر بر جان .

یکی شاه است، چون جانم سپردم ؛

کنون جان مرا خواهد .

یکی میرزا آقاخان است ؛

که جانش را رها نیدم، مقام و منصبش دادم ؛

هم او بر جان من افتاد و بر جایم .

و این حاجی علیخان خوب یادست ؛

ترا من بر کشیدم، تا چنین کشتی، تو هم مأمور قتل من.
 علیجان کوش کن، دنیا نه این ماند.
 اگر بر راه آبی روز خدانی نخواهد شد.
 که من بر کار آیم، هر چه می خواهی ترا. بخشم.

حاجب الدوله :

راهی نیست ،
 کسی بر شاه خواهد گفت ،
 سرم برباد خواهد رفت .

امیر کبیر :

اقلار خستی ده کودکان مینم .

حاجب الدوله :

نه ممکن نیست ، فرمان است ، فی الفور است .

امیر کبیر :

پس آیامی توانم عزت الدوله ،

بینم ، تاوداعی کویم آن زن را .

وصیت نامه بنویسم .

حاجب الدوله :

نه ممکن نیست ، فرمان است ، فی الفور است .

امیرکبیر :

چگونه باید اکنون مرد .

مرا بگذار اقلّاً آبرومندان جان بازم .

حاجب الدوله :

چگونه ، تاجه می خواهید ؟ .

امیرکبیر :

بگو دلاک تا رک های پا و دست بکشید .

که مردن این چنین بهتر .

حاجب الدوله :

باشد این چنین گردد .

و بر دلاک رو آورد، اورا گفت :

حاجب الدوله :

چنین کن امر سلطان است .

دلاک :

امیرا جان به قربانت ،

چگونه این چنین سازم ، معافم کن .

مرا آسان تر این باشد که جان خوشتن گیرم .

امیر کبیر :

ببین دلاک ، این پایان کار من .

محبت ار به من داری ، خلاصم کن .

و دلاک آن زمان نشتر به رک های دودستان زد .

سپس آنجا امیر و خون که از رک های او می ریخت .

و رو بر دیگران کرده ، چنین گفتا :

به شه کویید، دست خوش، دلت خوش باد.

تقی ام آشنه زاده .

به نان جو دلم خوش بود .

وزارت کی مراد سر .

چوشه فرمود ، آن کردم .

دلم خوش بود کشور روبه آبادیست .

به سر بودم هوای فخر ایران را .

که در تاریخ خواهد بود؛

رعیت زاده ای چون بروزی شد،

رعیت روزگارش خوش ،

و کشور روبه آبادی ،

دل ایرانیان خوش ، دشمنان دلگش .

تو کندی ریشه ام ای شه که کندی ریشه آبادی ایران .

که پیرامونیان شه رانیک بشاسم .

همه دون بهمانی، نوکران اجنبی، ایران فروشانند.

بیای مرگ، شیرینی.

کنون ای کوره دهها، شهرها بدرد.

همه سرتاسر ایران، خدا حافظ.

دگر نظم تقی خانی کجا آید.

مراد سرهواي کنستیتوسیون؛

که همراهم به خاک اندر شود آن هم.

کنون ای اجنبی خوش باش، اتابک مرد.

سپس برپای شد باخون خود نوشت بر دیوار؛

لااله الا الله، محمد رسول الله.

و بر جاشد همی گفتا:

ای دلاک بر فرزندایم کو،

پدر در آرزوی دیدن روی شما جان داد.

خوشا بر حال آن پیری که در بستر همد جان را.

نگاه آخرش بر روی فرزندان ، نه دشمنان .
 به آنان کو سرافرازم ، شمارا ارث من این شد .
 شهیدم ، بی گناه مردم .
 سرافرازم که دشمن با حسد گوید ،
 تقی جان داد اما با شرف جان داد .
 به آنان کو نمردم من .
 که تا تاریخ ماند ، زنده می مانم .
 هزاران سال دیگر چون کسی تاریخ را خواند ؛
 تقی بی گناه بر تارک تاریخ رخشان است .
 از این پس کو به فرزندان ،
 مراد لاله لای صفحهء تاریخ ،
 و در تاریک روشن های اعصار و قرون بویید .
 مراد دشت های جنگ ،
 میان خاک و خون بویید .

صدای من نخواهد مرد .

که هر دم از گلوی جنگجویانی که در خون اند ؛

و می رانند دشمن را ز خاک پاک ایرانشهر ؛

و فریاد جوانی سینه اش پرچاک از آتش ؛

توان بشید کاو در جنگ با بیداد میسرود .

و یاد یگنای کوچای پس کوچای جوید ؛

که پیر بی پناهی دست ما بر آسمان از عجز می نالد .

مراد اشک های آن تیمانی که بی ما و تنه اند ؛

و یا اندر خدایای خدای بی کسان جوید ؛

که نامم را به لب آرد و می نالند از ظالم .

که تا بودم ، دل و دستم ، قدم هایم ؛

برای ناتوانان بود .

از این پس هر کجا بنید شمشیری شکافد فرق دشمن را ؛

مراد خشم آن شمشیر زن جوید .

از این پس هر که خواهد تا تقی خان را بپایند.
 توان یلدار مرزبانی مانده در سرا و برف و یخ ؛
 که اندر کار و شب برپاست تا دشمن هراساند .
 مرا اندر بلندای دافند و دنیا بیند .
 که سرافراخته هر دم نخاهش خیره بر ایران .
 مرا در لاله لای ابر با جوید کان کرید به ایرانشهر .
 مرا در اشک یک مادر که می کرید به کورپور سربازش ؛
 مرا در آه های یک پدر جوید ،
 که فرزندش به خون در دست دشمن است .
 هم اندر دار محکومی که جرمش مهر ایران است ؛
 به همراهش ، مرا جوید .
 به همراه شهید کربلا در روز عاشورا ؛
 کنار او مرا جوید .
 هزاران سال دیگر قتلگاه من ،

کرامی مشهد ایران پرستان است .
 هزاران سال دیگر لغت تاریخ بر شاه است .
 هزاران سال دیگر لعن و نفرین بر اسیران باد .
 هزاران سال دیگر کودکی چون نام من خواند ؛
 بپرد از پدر آخر چرا کشند خادم را .
 صدای من و خون من ، رود سیرون از این حمام ؛
 و در اعصار می پچد و بر تاریخ می باشد .
 و تا دنیاست ،
 خون می ریزد از فواره های فین .
 و ایران هم سرفرازد به نام نوکرش ، تقی آشپز زاده .
 بریزای خون ؛
 که از این پس رهائی از تن من ، تا بد جوشی ؛
 به هر جایی که هر کس جان دهد در راه میهن باز .
 تویی ای خون که با آن خون در آمیزی .

سرافرازی ابرتر چیست ؛ در راه وطن مردن .

به فرزندان من گوید ، بر مادر و باهمسر ؛

به سوگ من مبادا اشک تان ریزد .

شمارا جشن و شادی باد .

پدرتان یک شهید راه ایران شد .

به استقبال من آیند ، هم امروز ؛

ابو مسلم و بابک ، رویکر یعقوب و آرش ؛

چو آنانم از این پس ، سرفرازم تا جهان برپاست .

در این که ، خون به هر جا بود .

امیر آخجابه روی سنگ ها بنشت .

دو دستان را عمود تن ، دو کف بر خاک ؛

دو چشمان خیره بر خورش .

و چشمان همه ، حتی که آن دشمن ، می کرید .

عرق نشسته بروی امیر و سخت دم می زد .
 نفس هاتنگ ، پریده رنگ از رخسار .
 ولی کوشش که تا بر جا بلند باز .

حاجب الدوله :

خلاصش کن .

سپس در خیم پیش آمد ؛
 لکد کوید بر پشت امیر ، اورا به خاک افکند ؛
 دهنش را کشود و دستمالی را به حلقوم امیر افشرد .
 گلوش را افشرد آنگاه تاجان داد .

خادم مرد ؛

خائن شاد .

پی نوشت:

پایه این نوشتار، کتاب امیرکبیر و ایران نوشته فریدون آدمیت، چاپ ششم، ۱۳۶۱، انتشارات خوارزمی، تهران می باشد. در این نوشتار از کتاب امیرکبیر، نوشته حسین مکی نیز سودجسته شده است.

علی محمد آقامحمدی

فروردین ۱۳۷۲ خورشیدی

مارس ۱۹۹۳ میلادی

بیکرزفیلد، کالیفرنیا

